

استراتژی و سیاست از مارکس تا بین‌الملل سوم

نوشته: دانیل بن سعید
مترجم: هوشنگ سپهر

مقدمه مترجم

مقاله حاضر ترجمه به فارسی مقاله ای از دانیل بن سعید است. این مقاله متن سخنرانی ارائه شده در سمینار: "مارکس در قرن بیست و یکم: ذهن و حرف"، در ۱۹ مه ۲۰۰۷ است. دانیل بن سعید در این مقاله به طرح مساله "استراتژی انقلابی" و تحولات آن در نظریه و در عمل، از زمان مارکس تا به امروز می پردازد.

لازم به یادآوری است که این مقاله قبلاً به فارسی ترجمه شده و در [سایت اینترنتی نقد](#)^۱ انتشار یافته است. از آن جایی که متن مذکور حاوی ترجمه هایی نادرست که در مواردی خلاف نظر نویسنده است، و با توجه به اهمیت موضوع، ارائه ترجمه جدیدی از این مقاله را مفید دانستم.

این نوشته از روی متن اصلی آن به زبان فرانسه در [سایت آرشیو اینترنتی دانیل بن سعید](#)^۲، به فارسی برگردانیده شده است. شماره پانویس های توضیحی افزوده شده توسط مترجم به منظور آشنا شدن خواننده با مباحث و شخصیت ها در داخل [] آورده شده اند.

سایر نوشته های به فارسی ترجمه شده از همین نویسنده در [سایت آرشیو اینترنتی دانیل بن سعید به فارسی](#)^۳ به فارسی گردآوری شده اند.

+++++

مارکس و انگلس چندان به امر استراتژی نپرداختند. نزد هر دوی آن ها شاهد گسستی هستیم بین توجه خاصی که از یک سو به خودانگیختگی اجتماعی و ابتکارات ناشی از آن از خود نشان می دهند (بدبینی شان به ارادگرایی بلانکیستی و کیش توطئهگری یک اقلیت)، و از سوی دیگر کم توجهی به یک اندیشه استراتژیک، که در پاره از موارد به جنبه صرفاً نظامی آن فروکاسته می شود (و نه فقط انگلس، بلکه مارکس هم در مقالاتش درباره جنگ داخلی آمریکا و جنگ کریمه نسبت به این جنبه شور و شوق نشان می دهد). انگلس حتی تا آنجا پیش می رود که انقلاب را «پدیده‌ای کاملاً طبیعی و تابع قوانین فیزیک» توصیف می کند.^۴

بدین ترتیب بود که در آثار آن دو، مسئله استراتژی فقط گهگاه در رابطه‌ای تنگاتنگ با لحظات پر جوش و خروش انقلابی (انقلاب‌های ۱۸۴۸ و کمون پاریس) پدیدار می شود. به نظر می رسد که حل معمای دگرذیسی "هیچ" به "همه" - تبدیل طبقه استثمار شده، تحت سلطه و منکوب شده توسط کار به طبقه هژمونیک و قادر به تغییر جهان منوط به برنده شدن در این قمار جامعه‌شناختی است که به استناد به آن رشد و تمرکز پرولتاریا خودبه‌خود به ظهور آگاهی جمعی و پیشبرد شیوه‌های سازمان‌دهی می انجامد.

روند نامنظم سازمان‌دهی سیاسی، که مارکس آن را "حزب بی‌دوام" نیز می نامد، تا آن را از "حزب تاریخی" متمایز کند (که چیزی جز جنبش رهایی پرولتاریا به معنای واقعی کلمه نیست)، هم چون پیامد نامنظم بودن

1-<https://naghd.com/2020/10/01/%d8%a7%d8%b3%d8%aa%d8%b1%d8%a7%d8%aa%da%98%db%8c-%d9%88-%d8%b3%db%8c%d8%a7%d8%b3%d8%aa/>

2 - <http://danielbensaid.org/De-Marx-a-la-IIIe-Internationale>

3 - <http://www.hks-iran.com/daniel/index.html>

4 - Engels, Letter to Marx, 13 February 1851, in Marx and Engels 1982, p. 290.

فرصت های انقلابی پدیدار می‌شود. به همین دلیل است که مارکس دو بار از انحلال احزاب اتحادیه کمونیستی در ۱۸۵۲ و انجمن بین‌المللی کارگران در ۱۸۷۴، که خود در پایه‌گذاری آن‌ها نقش داشت، دفاع می‌کند:

«لازم است خاطر نشان شوم که پس از انحلال "اتحادیه" در نوامبر ۱۸۵۲ به درخواست من، هرگز به هیچ انجمن و گروهی مخفی و یا علنی تعلق نداشته‌ام، در نتیجه برای من حزب، در مفهوم زودگذرش دیگر از هشت سال پیش وجود نداشته است... علاوه بر این، کوشیده‌ام سوءتفاهم ناشی از این برداشت را از میان ببرم که منظورم از "حزب" همان "اتحادیه" ای است که هشت سال پیش عمرش به سر آمد، یا هیئت‌تحریریه‌ای که دوازده سال پیش منحل شد. منظورم از حزب معنای گسترده تاریخی آن است»^۵.

به بیان دیگر، باید بلد باشیم هنگامی که یک حزب به اصطلاح انقلابی در اثر شکست به یک "مکتب رسوایی و فرومایگی" بدل می‌شود، از آن بیزیم^۶.

به‌همین ترتیب، انگلس در نامه‌ای به بکر درباره انحلال بین‌الملل اول پس از سرکوب کمون و ارتجاع متعاقب آن می‌نویسد:

«علاوه بر این بین‌الملل در واقعیت امر کماکان وجود دارد. ارتباط میان کارگران انقلابی تمام کشورها، تا آن جایی که مؤثر باشد، وجود دارد... رک و راست بگویم در مقطع کنونی نمی‌دانم چطور اتحاد این گروه‌های کوچک حول یک مرکز اصلی می‌تواند نیروی جدیدی به جنبش ببخشد - این کار احتمالاً فقط به اصطکاک بیشتر می‌انجامد. اما موعدهش که سر برسد امر متحد کردن نیروهایمان مهم خواهد بود، به همین دلایل لازم است تدارکی طولانی ببینیم»^۷.

بنابراین انگلس توصیه می‌کند که نباید بیش از حد بر ضرورت تشکیل مجدد زود هنگام "بین‌الملل رسمی"، که به حکم شرایط به انجمنی تبلیغاتی فروکاسته خواهد شد، تأکید کرد. این تقابل بین "بین‌الملل رسمی" و "بین‌الملل بالفعل"، همان تمایز میان "حزب بی‌دوام" و "حزب تاریخی" نزد مارکس را نشان می‌دهد.

تروتسکی جوان و رزا لوکزامبورگ در آغاز سده بیستم تا حد زیادی به این جبر جامعه‌شناختی پایبند ماندند. از نگاه تروتسکی:

«"منافع پرولتاریا" چنان قدرتمند و چنان گریزناپذیر است که سرانجام پرولتاریا را وادار می‌کند تا آن‌ها را به حوزه آگاهی خود وارد کند، به بیان دیگر، این موجب می‌شود تا امر کسب منافع عینی پرولتاریا به دغدغه ذهنی اش بدل شود»^۸.

دیالکتیک پرخطر ابرّه و سوژه، در خود و برای خود! که به ایمانی حقیقی می‌انجامد: «... ایمان به سرنوشت انقلابی طبقه کارگر و ایمان به ایده‌های انقلابی که کاملاً متناظر است با جنبش تاریخی پرولتاریا»^۹ آشکارا مسئله بر سر ایمانی در معنای تاریخی آن است. به همین ترتیب از نظر لوکزامبورگ، سوسیال دموکراسی چیزی نیست جز "جنبش خود طبقه‌ی کارگر"، بیانی که به فرمول مانیفست کمونیست بسیار نزدیک است.^{۱۰}

5 - Marx, Letter to Freiligrath, 29 February 1860, in Marx and Engels 1985, pp.

6 - Engels, Letter to Marx, 12 February 1851, in Marx and Engels 1982, p. 287.

7 - Engels, Letter to Johann Philipp Becker, 10 February 1882, in Marx and Engels 1992, p. 197.

8 - Trotsky 1979, p. 74.

9 - Trotsky 1979, pp. 74 and 123.

10 - Luxemburg 2004, p. 253.

مباحثات اساسی

بدین ترتیب در اوایل سده بیستم، در صفوف حزب بزرگ سوسیال دموکرات آلمان، بحث‌های استراتژیک اساسی شکل می‌گیرد. دولت پارلمانی مبارزه سیاسی را پیچیده‌تر کرده بود و به مدد حق رأی عمومی، چشم انداز تسخیر گام به گام قدرت هم ظاهر می‌شود: بنابراین می‌شد پیش‌بینی کرد که اکثریت سیاسی (انتخاباتی) و اکثریت اجتماعی به هم برسند - ادعایی که فرانسوا میتران در نخستین شب بعد از پیروزی در انتخابات ریاست‌جمهوری فرانسه، مدعی‌اش می‌شود. این چشم انداز ترجمان توهم همگنیت میان امر سیاسی و امر اجتماعی بوده و تداوم آن را نیز تغذیه می‌کند. افزون آن که دوران رشد سرمایه‌داری، توهامات در مورد ایده فروپاشی گریزنایپزش سرمایه‌داری را بی اعتبار می‌کند. دست آخر، رشد پرولتاریا هم موجب از بین رفتن طبقات میانی (خرده‌بورژوازی)، که همواره باز تولید می‌شود، نیست.

ادوارد برنشتاین از این پدیده چند نتیجه می‌گیرد. نخست، راهپیمایی طولانی به سوی تسخیر نهادها در حکم راه و تمرینی برای کسب قدرت است. دوم، پیوستگی ایدئولوژیک لیبرالیسم و سوسیالیسم: «در واقع، هیچ اندیشه لیبرالی‌ای نیست که بخشی از ابزار فکری سوسیالیسم نیز نباشد»^[۱۱]. در نتیجه، او مسئله‌ی مالکیت را، که از هنگام ظهور جنبش سوسیالیستی مسئله‌ای حیاتی بود، کم‌اهمیت جلوه می‌دهد و تنظیم صرفاً حقوقی مناسبات اجتماعی را برجسته می‌کند: «کوچک‌ترین قوانین برای کارخانه، از تمام ملی‌سازی‌ها جنبه سوسیالیستی بیشتری دارد.» و سرانجام به این نتیجه منطقی می‌رسد: «آن جایی که سودآوری دولت از همه کمتر است را باید به بخش خصوصی واگذار کرد». این گفته، گویی همان سخنان روکار^[۱۲] در مجمع کارفرمایان در مجله کسبوکار اکیانسون^[۱۳]، یا سخنان سگولن رویال^[۱۴] است. این سوسیالیسم پارلماناریستی بزک شده اهمیتی تازه به مسئله اتحاد طبقات می‌دهد - عمدتاً در عرصه‌ی انتخابات - و از اهمیت خودانگیختگی طبقه کارگر می‌کاهد.

از لحظه‌ای که جنبش همه چیز شد و هدف هیچ، این دیدگاه جایی برای مسئله استراتژی باقی نمی‌گذارد. «نیروی بی‌جنب و جوش»^[۱۵] با گام‌هایی شمرده - و بی‌هیچ وقفه! - با گام سناتورهای رومی در مسیر هموار تاریخ پیش می‌رود.

در همین رابطه آنجلو تاسکا^[۱۶] از "سوسیالیسم خارج از زمان" سخن می‌گوید. زمانی بدون هدف و موعد، بدون راه حلی برای تداوم، زمانی هیچ گاه ضرب‌آهنگ اش تغییر نمی‌کند. در حالی که زمان استراتژیک دقیقاً همان زمان گسسته یا زمان "نا پیوسته" است، زمانی منقطع با لحظات و مجال‌هایی مساعد که باید آن‌ها را سر ضرب قاپید، زمانی که درست در نقطه مخالف زمان یک نواخت، "همگن و تهی" است^[۱۷].

کائوتسکی در مواجهه با آنچه تجدید نظر جدی و خطرناک در راست‌کیشی به نظرش می‌آمد، در نقش قهرمان راست‌کیشی علیه برنشتاین ظاهر می‌شود. لنین، که "دوزاری اش زود می‌افتاد"، کتاب "راه قدرت" (کائوتسکی، ۱۹۰۹) کتاب مرجع اش می‌شود. او موافقت بی چون و چرایش را با این کتاب اعلام می‌کند. او ولیکن نکته ای را ملتفت نمی‌شود چرا که اگر منطق پشت آن را درک کرده بود، بی چون و چرا برآشفته‌اش می‌کرد:

«حزب سوسیالیست حزبی انقلابی است، اما انقلاب کار حزب نیست. می‌دانیم که هدف ما فقط از طریق انقلاب حاصل می‌شود. این را نیز می‌دانیم که وقوع انقلاب به ما بستگی ندارد و همان قدر

11 - Bernstein 1993, p. 148.

۱۲ - میشل روکار (Michel Rocard) سیاستمدار عضو حزب سوسیالیست فرانسه و نخست‌وزیر در دوران ریاست جمهوری فرانسوا میتران.

13 - L'Expansion

۱۴ - ماری سگولن رویال (Marie-Ségolène Royal) سیاستمدار عضو حزب سوسیالیست فرانسه و نامزد این حزب در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۷.

۱۵ - این شعار کارزار انتخاباتی فرانسوا میتران در ۱۹۸۱ بود.

۱۶ - آنجلو تاسکا (Angelo Tasca) از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا بود که به خاطر مواضع ضداستالینی اش از حزب اخراج می‌شود. او بعدها عضو حزب سوسیالیست ایتالیا می‌شود. در طی جنگ جهانی دوم عامل نفوذی شبکه ضدفاشیستی بلژیک در حکومت ویشی دست نشانده هیتلر در فرانسه است. او پس از جنگ مشاور پیمان ناتو می‌شود.

17 - Benjamin 1968, p. 261.

انقلاب از توان ما خارج است همان قدر هم دشمنانمان از مانع‌تراشی برایش عاجزند. از این رو ما به هیچ وجه نه به راه اندازی انقلاب می‌اندیشیم و نه به تدارک دیدن برای آن. و از آنجا که انقلاب نمی‌تواند به دلخواه ما آفریده شود، پس ما در مورد این که انقلاب در چه زمانی و تحت چه شرایطی متحقق خواهد شد، نیز اصولاً هیچ چیز نمی‌توانیم بگوییم».^[18]

گفتن این که ما نمی‌توانیم برای انقلاب کردن یا هیچ رخداد دیگری فرمان صادر کنیم، و یا این که نمی‌توانیم به اراده خود جرقه‌ی قیامی توده‌ای را بزنیم، سخنان چندان بی‌معنایی نیست. اما این ادعا که دشمن هیچ ابزاری برای ممانعت از انقلاب ندارد سخنی بس نسنجیده بوده و دست کم گرفتن مخاطرات است، همان طور که کودتا در اندونزی (۱۹۶۵) و در شیلی (۱۹۷۳) بیرحمانه به ما یادآوری می‌کنند که: طبقه مسلط با در دست داشتن قدرت دولتی و نهادهای سرکوبگر آن، امکانات آن را دارند که در شرایط بحرانی با به دست گرفتن ابتکار عمل، انقلاب در راه را در نطفه خفه کنند. این یکی از پیامدهای نامتقارن بودن استراتژی میان سلطه‌گر و زیر سلطه است. همانند کائوتسکی شاید بتوان گفت که ما انقلاب را مطابق میل خود "نمی‌سازیم"، اما برخلاف او از آن چنین استنتاج نمی‌کنیم که نمی‌دانیم چطور برای انقلاب تدارک ببینیم و چطور خود را برایش آماده‌سازی.

همین موضع منفعل است که سبب شد تا مخالفان کائوتسکی، به‌ویژه پانه‌کوک، وی را به "رادیکالیسم منفعل" متهم کنند.^[19] انقلاب از نگاه کائوتسکی در واقع محدود به "جا به جایی نیروها در درون دولت" و "تسخیر حکومت" بود.^[20] بنابراین، دیکتاتوری پرولتاریا که وی ادعا می‌کرد اصولاً به "اشغال جایگاه مسلط در دولت" و "هژمونی سیاسی پرولتاریا در حرف" فروکاسته می‌شود. کسب قدرت به معنای تلاش برای تسخیر دولت و نهادها است، بر این اساس، اگر دولت مدرن "ابزار سلطه طبقاتی" باقی بماند، کارکردهای اجتماعی آن افزایش می‌یابد، و نیز از سوی دیگر به واکنشی "منچسترگونه" (لیبرال) علیه دولت رفاه نوظهور می‌انجامد.^[21] «فعالیت اقتصادی دولت مدرن سرآغاز تحولی است که به "جامعه سوسیالیستی"»^[22] می‌انجامد. بنابراین مسئله بر سر تبدیل دولت به "یک تعاونی اقتصادی بزرگ" در راستای "ضرورت گریزناپذیر تکامل اقتصادی" است. در این دولت مدرن بزرگ دیگر پارلمان را نمی‌شود دور زد و زائد دانست، مساله این است که حداکثر کاری که می‌شود کرد تصحیح پاره‌ای از کنش‌های آن است: «زیرا تا زمانی که دولت مدرن وجود دارد، کانون کنش سیاسی همواره پارلمان است»^[23] و اساسی‌ترین مسئله سیاسی در یک جمهوری پارلمانی حق رأی همگانی است.

کائوتسکی، برخلاف برنشتاین، با تکیه بر رشد طبیعی توده‌های کارگر که "هردم پرشمارتر و قدرتمندتر" می‌شوند، مسئله اتحاد طبقات را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. اما وی در عین حال آنارشیزم را نیز نفی می‌کند چون آن را "یوتویایی پرولتری" می‌داند که «بیر یا زود به سندیکالیسم صنفی یا کوپراستی ضد سیاست می‌انجامد». او سرانجام درباره «بی‌اعتمادی کامل نسبت به همه احزاب بورژوازی» مؤعظه می‌کند، و در مقام نگهبان "سوسیالیسم ناب"، همان سوسیالیزمی که منطق پیشرفت و پیروزی همراه با پایان خوش بی‌چون و چرای تضمین شده تاریخی‌اش، ما از مخاطرات مصون می‌دارد.

پس کافی است صبورانه به انباشت منفعلانه نیروها تکیه کنیم: «ضروری است که باروت‌هایمان را برای نبرد عظیم آتی دست نخورده حفظ کنیم» - به بیان دیگر برای انتخابات بعدی پارلمان! برخلاف کروپاتکین که مدعی بود که «مردم همواره موقعیت را به‌درستی درک می‌کنند»، کائوتسکی نسبت به خودانگیختگی هیجانی توده‌ها و آسیب‌پذیری‌شان در برابر تحرکاتی که مخل به حال پیشروی آرام به سوی قدرت است، بیمناک بود: «توده‌ها

18 - Authorised translation by A.M. Simons, Kautsky 1909, p. 50.

19 - Anton Pannekoek, 'Action de masse et revolution', in Weber (ed.) 1983, p. 322.

20 - Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 376.

۲۱ - مکتب منچستر (شامل ریچارد کوبدن و هربرت اسپنسر) در مقام لیبرالیسم بازار آزاد، در برابر "رادیکالیسم فلسفی" هاداران بنتام در دستمینیستر.

22 - Kautsky 1971, p. 109. [For 'Co-operative Commonwealth', Bensaïd has 'société socialiste'. The original German has it as: 'zur sozialistischen Genossenschaft führt'.]

23 - Ibid. [Editors] Ben Lewis translation in Lewis (forthcoming), p. 51.

فقط می‌توانند به اقداماتی دست بزنند که فقط چند ساعت بیشتر دوام نمی‌آورند و ویرانگرند؛ به طوری که این اقدامات توده‌ای شاید بتوانند پیروزمند باشند، «ما نمی‌تواند ثمره پیروزی را حفظ کند» [۲۴].

مجادله حاد بر سر اعتصاب عمومی نمایانگر این اکراه است. رزا لوکزامبورگ، در مواجهه با اعتصاب‌های در بلژیک و در روسیه در آغاز سده، به سرعت دریافت که انرژی این اعتصاب‌ها اجتماعی می‌تواند اینرسی محافظه‌کارانه تشکیلات را برهم بزند. برخلاف سردمداران اتحادیه‌های کارگری که شدیداً مخالف این جنبش‌های خودانگیخته بودند، کائوتسکی موضعی بینابینی اتخاذ می‌کند و به مخالفت با اعتصاب توده‌ای "زورمند" یا دفاعی (از نوع روسی یا شرقی) می‌پردازد و در مقابل از اعتصاب عمومی صرفاً "نمایش قدرت"، به مثابه آخرین حربه در برابر رقیبی که دیگر قواعد بازی را رعایت نمی‌کند، حمایت می‌کند. زیرا یک «اعتصاب توده‌ای سیاسی - زورمند - و نبرد انتخاباتی کاملاً مانع الجمع اند» [۲۵]. در روسیه به واسطه نبود حقوق سیاسی، اعتصاب تنها راه اعتراض بود، و به خودی خود نمایانگر پیروزی، اما در آلمان سوسیالیست‌ها از راهکارهای دیگری برخوردارند، از این رو اعتصاب «سلاحی نهایی است که ضربه نهایی را وارد می‌کند» [۲۶]. اما فقط در زمانی که موعدش فرا رسیده باشد.

پس هیچ تعجیبی ندارد که واژه "تکامل" در سراسر نوشته‌های وی دائماً به چشم می‌خورد. این بیانگر اعتماد خدشه‌ناپذیر او به غایت‌گرایی تاریخی منتسب به جبرباوری اقتصادی است: احتضار فاجعه‌بار سرمایه‌داری هم "ضروری" و هم "اجتناب‌ناپذیر" است. از سوی دیگر کمون پاریس نشان داده بود که دوران "سرنگونی موقتاً سرآمده بود" [۲۷]. این استراتژی منسوخ، که نامش از تاریخ نظامی سترگ دلبروک [۲۸] گرفته شده بود، در جاهایی که سیستم حمل‌ونقل رشد چندانی نکرده بود و عمدتاً به شهرهای بزرگ محدود می‌شد، شاید معتبر بود. بنابراین، کائوتسکی از پیشگفتار مشهور انگلس در سال ۱۸۹۵ به کتاب "نبردهای طبقاتی در فرانسه" به شیوه خود استفاده می‌کند تا در رابطه با حق رأی عمومی از "استراتژی فرسایشی" دفاع کند. هرچند انگلس هرگز تصور نمی‌کرد که فرسایش جای نبرد نهایی را می‌گیرد [۲۹]. انگلس با تأکید بر انحصار دولت مدرن بر سلاح‌های مؤثر و تأمل پیرامون "معماری شهرهای مدرن" قصد داشت پیام "امکان‌ناپذیری شورش مسلحانه" را به نسل‌های آتی منتقل کند: روزگار «شیخون» و «انقلاب‌هایی که گروهی اقلیت در رأس توده‌های ناآگاه قرار گیرند» دیگر به سر آمده بود [۳۰]. اینک توده‌های سازمان‌یافته تشکلات خود را دارند، هر چند که در چارچوب وجه تولید سرمایه‌داری به احتمال فراوان مشکل بتوان کل مردم را متشکل کرد.

ارجاع به جنگ فرسایشی یا جنگ موضعی، در تقابل با قیام که نیازمند تصمیم‌گیری سریع است، بر بازه طولانی تأکید دارد:

«سرنوشت یک انقلاب اجتماعی را نمی‌توان یک باره تعیین کرد... انقلاب‌ها در خلال سال‌ها یا دهه‌ها پیکار اقتصادی و سیاسی تدارک دیده می‌شوند؛ انقلاب‌ها در جریان فراز و فرودهای شان، بدیل‌ها، تحولات مداوم طبقات و احزاب متخاصم را از سر می‌گذرانند و اغلب با دوره‌هایی طولانی ارتجاعی مواجه بوده اند» [۳۱].

24 - Kautsky 1914, excerpted and translated as 'The Mass Strike', in Kautsky 1983, pp. 53-73.

این بی‌اعتمادی توأم با انزجار کائوتسکی از خودانگیختگی، ابتکارات و غرایز توده‌ها، پژوهی است از روانشناسی گله مردم توسط گوستاو لوبن و یا کتاب روانشناسی جنایات جمعی توده‌ها نوشته سیگله.

25 - Kautsky 1910a, pp. 656.

26 - Karl Kautsky, 'Une nouvelle stratégie', in Weber (ed.) 1983, p. 159. Original German version: 'Eine neue Strategie', Kautsky 1910b.

27 - Karl Kautsky, 'Et maintenant?', in Weber (ed.) 1983. Original German version: 'Was nun?' (Kautsky 1910c).

۲۸ - هانس دلبروک (Hans Delbrück) از نخستین تاریخ‌نگاران نظامی مدرن.

۲۹ - فقط منطق هژمونی در اندیشه گرامشی است که آزمون نیرو و گسست انقلابی را رفع می‌کند (مقایسه کنید با اندرسون 1976).

30 - Kautsky 1914.

31 - Kautsky 1971, p. 91.

بدین ترتیب این کائوتسکی است که پیش از گرامشی و اژگان نظامی را به درون مجادلات جنبش کارگری وارد می‌کند، مجادلاتی که از تقابل جنگ فرسایشی و جنگ انهدامی آغاز شده بود: منظور این بود که در رویارویی با دولت مدرن، مسئله بر سر تضعیف و فرسودن دشمن، و خود را در موقعیت دفاع مشروع قرار دادن است. این استراتژی در رویای این است که احتمالاً هیچگاه مجبور نخواهیم بود که به نبرد متوسل شویم.

با این برداشت، جنگ جهانی و فاشیسم قبل از هر چیز دیگری در حکم پُرانتزهایی ساده (انحراف و یا بد بیاری) در مسیر پیشروی خطی قلمداد می‌شوند، به بیان طعن‌آلود پگی^[۳۲] پلکانی که مسیری یک‌طرفه رو به بالا است. همین رویکرد تقدیرگرایانه تاریخی است که والتر بنیامین، در وصیت‌نامه‌ی فلسفی رقت انگیزاش، هشیاری انقلابی را به خواب رفتن به هنگام بروز مخاطرات متهم می‌کند:

«هیچ چیز طبقه کارگر آلمان را به اندازه این باور که در راستای جریان حرکت می‌کند، فاسد نکرده است... نظریه سوسیال‌دموکراتیک، و حتی کاربست آن، متکی بر درکی از پیشرفت است که جاپایی در واقعیت ندارد و فقط ادعاهای جزئی صادر می‌کند.»^{۳۳}

این پیشرفت، "آن‌طور که ذهن سوسیال‌دموکرات‌ها را تسخیر کرده بود"، قبل از هر چیز صرفاً پیشرفت بشریت بود نه پیشرفت دانش به آن و توانایی‌هایش در رابطه با آن؛ همچنین پیشرفتی نامحدود بود همخوان با جزم کمال‌پذیری که آن هم نامحدود قلمداد می‌شد، و دست‌آخر، پیشرفتی توقف‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر که در "زمانی همگن و تهی" مُقَدَّر شده بود.

آن چه که بنیامین خاطر نشان نکرد این است که همان زمان هم می‌شد همین ملامت را علیه جنبش کمونیستی استالینیستی و بوروکراتیزه نیز بیان کرد.

از زمان مجادله‌ی سال ۱۹۰۲ بر سر "اصلاحات یا انقلاب"، رزا لوکزامبورگ اهمیت خطر محافظه‌کاری نهادها در امر سیاست را دریافته بود. او تا آنجا پیش می‌رود که خودانگیختگی کارگران را پاد زهر این معضل قلمداد می‌کند: «سال ۱۹۰۵ سرآغاز عصری جدید برای جنبش کارگری است»، به لطف ظهور ناگهانی عنصری جدید، یعنی «ظهور پیکار پرولتری در انقلاب». بنابراین اعتصاب عمومی از نگاه او نه آخرین چاره دفاعی، بلکه فورانی بود که استراتژی انقلابی را امکان‌پذیر می‌کند. بدین ترتیب کائوتسکی در این زمان است که تمایزی را که لوکزامبورگ میان «اعتصاب عمومی روسی» و «اعتصاب عمومی غربی» قایل می‌شود، می‌پذیرد. تمایزی که پارادیم میان شرق و غرب را نشانه می‌گیرد.^{۳۴}

از نگاه لوکزامبورگ، تقابل بین جنگ فرسایشی و جنگ انهدامی یکسره صوری بود، و در مورد تقابل میان روسیه آسیایی و اروپای پارلمانی زیادی اغراق شده بود. اما چند سال بعد این آنتون پانه‌کوک هلندی است که جنجال به پا می‌کند. او ادعا می‌کند که مسئله نه بر سر تسخیر تک تک وزارتخانه‌های حکومتی، بلکه نابودی کل دستگاه دولتی است.^{۳۵} در پرتو ضربه ناشی از اوت ۱۹۱۴ این مجادله بار دیگر با مقاله‌ای به قلم بوخارین، که لنین در ابتدا با تردید به آن نگاه می‌کرد، جانی دوباره می‌گیرد.^{۳۶} پانه‌کوک بر عصر امپریالیسم، بر اهمیت رقابت تسلیحاتی و نیز بر افزایش فشار مالی که طبقه کارگر را به موضعی دفاعی عقب رانده بود، تأکید دارد. او بر برتری فرهنگی و تشکیلاتی طبقات مسلط از طریق سلطه‌اشان بر قدرت دولتی انگشت می‌گذارد، در حالی که «تشکل یابی پرولتاریا ذاتاً چیزی است روشنفکرانه که مبین یک دگرگونی کامل هویت کارگران است...»^{۳۷}. بدین ترتیب نابودی سلطه طبقاتی تنها به این دلیل ممکن بود که «قدرت مردمی مداومی وجود دارد که گام به گام و با آهنگی بی‌وقفه ایجاد می‌شود، در مرحله‌ای نیرویش چنان شود که قدرت دولتی بورژوازی را نابود کند و از صحنه خارج کند». تا پیش از آن کافی بود که بخشی از طبقات مردمی "سرمایه بیندوزد"، در حالی که اکنون اقلیتی فعال می‌تواند بخش‌های هرچه وسیع‌تری را به دنبال خود بکشد. اما کائوتسکی ترکیب

۳۲ - شارل پگی (Charles Péguy) شاعر فرانسوی.

33 - Benjamin 1968, pp. 258 and 260.

۳۴ - تمایزهایی را می‌توان بین آرای لنین، تروتسکی، رادک و گرامشی مشاهده کرد.

۳۵ - در مقاله‌هایش در فاصله سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ در دی نویه تسایت.

۳۶ - نک به Sawyer 1977.

۳۷ - نک به Sawyer 1977.

اجتماعی ویژه طبقات مدرن را نادیده می‌گیرد و همین وی را وامی دارد - با توسل به "تاکتیک قدیمی آزموده" نظریه‌ای را پیرامون "انتظار منفعل" و "رادیکالیسم منفعل" در تقابل و تخالف با "کنش انقلابی" بسط دهد.

پاسخ کائوتسکی این بود که در بطن رشد تعارضات، "عنصر فاجعه‌بار وضعیت" در دل ترکیب کنش پرولتاریای متشکل با کنش توده‌های عظیم نامتشکل، نهفته است. از نگاه پانه‌کوک، توده‌هایی که تا همین چندی پیش هنوز بورژوا بودند و اینک پرولتر شده‌اند، غریزه طبقاتی‌شان همواره در راستای درست گام برنمی‌دارد. با این‌حال او فاقد نظریه‌ای درباره‌ی ایدئولوژی، بتوارگی یا شیء وارگی است تا به کمک آن بتواند دریابد که هیچ راهی برای خروج از دور باطل بازتولید مناسبات اجتماعی نیست مگر با گسست از باور به زمان همگن و خطی، یعنی به کمک نظریه‌ای درباره بحران‌ها و شرایط انقلابی.

از نگاه آنتون پانه‌کوک، تاکتیک جدید صرفاً به توصیه دادن به «رهبری حزب برای سازمان دادن انقلاب» محدود می‌شد [۳۸]. او از بگومگویی میان آنارشیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها فراتر می‌رود (حداقل چنین به نظر می‌رسد)، و منظورش «کسب قدرت دولتی و نابودی همزمان آن» است [۳۹]. اما دقیقاً نابودی چه چیزی؟ نابودی تمرکز؟ اما اتحادیه‌ی کمونیستی ۱۸۴۸ درست خلاف آن را می‌خواست... نابودی هیئت حاکمه؟ یا انتخابی بودن آن؟ و کدام وزارتخانه‌ها باید نابود می‌شدند؟ از نگاه کائوتسکی مسئله به واقع نه بر سر نابودی قدرت دولتی، بلکه بر سر دست بالا داشتن و «تفوق» قوه مقننه بر قوای مجریه و قضاییه بود، و دموکراتیک کردن نظام انتخاباتی از طریق حذف مجلس سنا: «این فرایند هرگز و هرگز نمی‌تواند به نابودی قدرت دولتی بینجامد، بلکه همواره به تغییر توازن نیروها در دل قدرت دولتی منتهی می‌شود» [۴۰]. در برابر «بلاغت کنش توده‌ای»، شاهراه طلایی کسب قدرت، از جمله کسب اکثریت پارلمانی قرار می‌گیرد.

در عوض، انقلاب اجتماعی از نگاه پانه‌کوک تا آن زمان هم چون هدفی «دور و دسترس‌ناپذیر» بود [۴۱]. کنش‌های اتحادیه‌ای و پارلمانی کاملاً در فرمیسم تحلیل رفته‌اند، حال آن که «از نگاه ما انقلاب فرآیندی است که، از نخستین مراحلش، به ما اجازه می‌دهد به پیش برویم» [۴۲]. در این چشم‌انداز، حزب «ابزار تبدیل انرژی است که به کنش‌های انقلابی متوسل می‌شود» [۴۳]. خطای کائوتسکی ناتوانی‌اش در درک گذار به‌مثابه فرآیندی دیالکتیکی است. در نتیجه، برای او حزب به جای به دست گرفتن ابتکار عمل، نقش‌اش به آموزگاری که صرفاً آموزش و سازمان می‌دهد، فروکاسته می‌شود:

«گسترش تشکیلات، اتخاذ تمام آن مواضعی که می‌توانیم با نیروهایمان تسخیر و حفظ کنیم، بررسی دولت و جامعه، آموزش توده‌ها، امروزه نمی‌توانیم به‌گونه‌ای آگاهانه و روشمند هیچ وظیفه دیگری برای خودمان و سازمان‌هایمان قائل شویم. می‌توانیم پیرامون امور پیش‌بینی‌ناپذیر تأمل کنیم، اما نمی‌توانیم با تصمیمات تاکتیکی پیشینی به پیشواز آینده برویم» [۴۴].

روح [برنامه] ارفورت به‌دنبال وحدت جنبش کارگری واقعی با آموزه‌ی سوسیالیستی بود که هر یک جداگانه زاده شده بودند:

«اما سوسیالیسم و پیکار طبقاتی‌شان به‌شانه رشد می‌کنند و از دل یکدیگر زاده نمی‌شوند؛ هر یک در شرایطی متفاوت سربرمی‌آورند. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر پایه دانش علمی ژرف رشد کند... حامل علم نه پرولتاریا، بلکه قشر روشنفکران بورژوا هستند [تأکید از

38 - Anton Pannekoek, 'Action de masse et revolution', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 322. Original German version: 'Massenaktion und Revolution'.

39 - Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', in Weber (ed.) 1983, p. 370.

40 - Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', in Weber (ed.) 1983, p. 37.

41 - [Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', in Weber (ed.) 1983, p. 371. Original German: 'Die neue Taktik' (Kautsky 1911-۱۲).

42 - Pannekoek 1978, p.51.

43 - Pannekoek 1978, p. 52.

44 - Pannekoek 1978, p. 71.

کائوتسکی]... بنابراین آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون به پیکار طبقه پرولتاریا تزریق می‌شود و نه چیزی که خودجوش از درون آن سربرمی‌آورد»^{۴۵}.

لنین این قطعه را با نگاهی موافق نقل می‌کند [در کتاب چه باید کرد؟]. اما بیست صفحه بعد همگام تعبیر آن نکته‌ای کاملاً متفاوتی می‌گوید:

«آگاهی طبقاتی سیاسی می‌تواند فقط از بیرون به طبقه کارگر آورده شود، به بیان دیگر از بیرون پیکار اقتصادی، از بیرون حیطه مناسبات کارگران و کارفرمایان. حیطه ای که فقط از آن می‌توان این دانش را کسب کرد، سپهر روابط تمام طبقات و اقشار با دولت و حکومت است، سپهر روابط متقابل تمام طبقات... سوسیال‌دموکرات‌ها برای ارائه دانش سیاسی به کارگران باید به میان همه طبقات مردمی بروند؛ باید واحدهای ارتش‌شان را به هر سو روانه کنند»^{۴۶}.

این تفسیر (بسیار) آزاد لنین در واقع هم‌راستا با فهم وی از خصلت پیکار سیاسی است که نمی‌توان آن را فقط به مطالبات اجتماعی فروکاست.

ژورس که تروتسکی با عبارت "نابعه‌ی التقاطی" از او یاد می‌کند، درک خود از سوسیالیسم را با بازبینی میراث انقلاب فرانسه و نیز در پاسخ به مناقشه آلمان بسط می‌دهد. از نظر او جمهوری در حکم اصل سازمان‌دهی جامعه، در قالب یک جمهوری کاملاً اجتماعی درک می‌شود [۴۷]. پایان‌نامه‌ی دکترای ژورس (به زبان لاتین) عمدتاً به رابطه میان دولت و مالکیت می‌پردازد. از نگاه وی، نقد لوتری بر رباخواری پیش‌زمینه نقد سوسیالیستی بر «قدرت بازتولیدی پول رهاشده به حال خود» بود. این دیدگاه که به "سوسیالیسم اخلاقی" می‌انجامد، وارث نقد مسیحی بر پول، و نوسازی دولت در حکم قراردادی عقلانی و اهرم ضروری برای رهایی سیاسی است:

«حقوق سیاسی و اقتصادی یک شهروند در خارج از چارچوب دولت و قرارداد اجتماعی قابل تشخیص نیستند؛ از این رو فردگرایی و سوسیالیسم نه فقط در تضاد با یکدیگر نیستند، بلکه متحد و با هم سازگارند»^{۴۸}.

با این حال دره‌ای سوسیالیسم دولتی را از نظام اشتراکی جدا می‌کند: اولی در واقع "سرمایه‌داری دولتی در حوزه خدمات عمومی" است، حال آن که سوسیالیسم «مداخله جامعه در مناسبات اقتصادی ای است، مناسباتی که به واسطه مالکیت میان انسان‌ها به وجود آمده اند». بنابراین نظام اشتراکی تنها راهکار «استقرار مجدد و تعیم یافته مالکیت فردی» درون چهارچوب «حاکمیت اقتصادی ملت» است^{۴۹}.

بدین ترتیب ژورس چشم انداز زوال دولت را می‌پذیرد: به تدریج کارکرد عمومی به "کارکرد اجتماعی" بدل می‌شود. او سنگ قانون اساسی ۱۷۹۳ [انقلاب فرانسه] را هم به سینه می‌زند و هر چیزی متمایز با آن در قوانین اساسی مدرن را ناشی از عقب نشینی از روحیه سرپیچی و کرنش در برابر امتیازات محافظه‌کارانه می‌داند که از بقایای سنن سلطنت اند. درحالی‌که از نگاه رزا لوکزامبورگ دموکراسی بورژوایی صرفاً "دموکراسی تخیلی انتزاعی" است، اما قصد ژورس پیوند زدن "انقلاب پرولتری به انقلاب دموکراتیک بورژوایی" است. او، در مقام یک فرد منطقی و روشمند "روش سوسیالیستی" را روشی علمی می‌داند که «مشمول قانون تکامل می‌شود و دوره‌ای بلند از تدارک اقتصادی و سیاسی را بر سراسر اندیشه‌ی انقلابی تحمیل می‌کند»^{۵۰}. او بیشتر "تکامل‌گرا" است تا انقلابی، غایت مطلوب از نظر او همواره از پیش شکل داده شده است، و تضمین "ایده عدالت و قانون" پیش شرط دگرگونی اجتماعی است، "آرمانی از پیش تعیین شده ای

45 - Kautsky 1914, p. 281.

46 - Kautsky 1901-, p. 79. [Cited (and translated) in Lenin 1961, pp. 383.

47 - Lenin 1961, p. 422.

ولادیمیر لنین، "چه باید کرد؟" <http://www.nashr.de/1/lnin/chebayadKard.pdf>

48 - Antonini 2004.

49 - Antonini 2004, p. 71.

50 - Antonini 2004, p. 97.

که انسانیت دنبال می‌کند". در نتیجه او نه فقط بلانکی بلکه مارکس و انگلس را نیز به برداشتی توطئه‌آمیز و بورژوایی از انقلاب که پرولتاریا را در جایگاهی فرودست نگه‌میدارد، ملامت می‌کند. به همین علت برای او "مانیفست کمونیست" کماکان به «دوره‌ی بوتویپایی» تعلق داشت: «سرایی به این امید که کمونیسم را می‌توان به انقلاب بورژوایی پیوند زد»^{۵۱}. با این حال ژورس جهت‌گیری برنشتاین را تأیید نمی‌کند، زیرا از نظر او برنشتاین «هدف نهایی سوسیالیسم را در مه تیره و تاریک آینده گم می‌کند»^{۵۲}.

ژورس، علی‌رغم انتقادهایش، معه‌ذا در مجادله بر سر استراتژی محتاط و دوپهلوی باقی می‌ماند. او در خلال بحث درباره شرکت میلران^[۵۳] سوسیالیست در حکومت بورژوایی، این مساله را - همانند کائوتسکی - مسئله‌ای تاکتیکی می‌داند، حال آن که از نگاه رزا لوکزامبورگ دولت جمهوری شکل عملی هژمونی بورژوازی است.

انقلاب در انقلاب

در جریان مباحثات پیرامون آلمان، لنین کماکان به راست‌کیشی که کائوتسکی نمایندگی آن بود وفادار می‌ماند. او هم با تجدیدنظرطلبی برنشتاین مخالفت می‌کند و هم با رادیکالیسم رزا لوکزامبورگ. اما نحوه رویکردش او را درگیر معضلی کاملاً متفاوت می‌کند، معضلی که زمان زیادی لازم بود تا کاملاً حل و فصل کند. او، در مخالفت با اکونومیسم غالب در سوسیالیسم نوپا در روسیه، از همان ابتدا بر ضرورت "کارزار سیاسی گسترده جهت افشای استبداد" پافشاری می‌کند. بدین ترتیب بود که او از اولویت امر سیاسی بر محدودیت‌های فعالیت‌های کوپراتیوی که مبتنی بر دیدگاهی تنگ‌نظرانه از منافع طبقاتی بود، دفاع می‌کند. از نگاه لنین مسئله بر سر منطق "ایده - نیرو" بود، و همین منطق بار دیگر در بحث سال ۱۹۲۱ علیه اپوزیسیون کارگری تکرار می‌شود.

برای رویارویی با استبداد تزاریزم در گستره دستگاه دولتی که سلطه‌اش را اعمال می‌کند، مبارزات اقتصادی محلی کفایت نمی‌کند: به "یک حزب سراسری برای همه روسیه" نیاز است. به نظر می‌آید نقد وی از خودانگیختگی (در زبان روسی واژه stikhiinost در واقع هم به معنای "خودانگیختگی" است و هم به معنای "به هم ریختگی") بسیار شبیه کراهت و روی خوش نشان ندادن کائوتسکی به جنبش‌های توده‌ای فی البداعه و خود به خودی است:

«کاملاً ممکن و به لحاظ تاریخی محتمل است که استبداد تحت فشار یکی از آن انفجارات یا دشواری‌های سیاسی غیرمترقبه‌ای که مدام از هر سو تهدیدش می‌کند، فروبیاشد. اما هیچ حزب سیاسی، اگر به دام ماجراجویی نیفتاده باشد، نمی‌تواند فعالیت خود را صرفاً به امید وقوع چنین فوران‌ها و دشواری‌هایی بنا کند. ما باید راه خود را برویم. و در محاسباتمان هر چقدر کمتر به فرصت‌های غیرمترقبه تکیه کنیم، به هنگام "قطعه‌ی عطفی تاریخی" کم‌تر هم غافلگیر خواهیم شد»^{۵۴}.

بنابراین لنین تا زمان جنگ ظاهراً یک کائوتسکیست راست‌کیش باقی می‌ماند. ضربه رأی دادن [سوسیال‌دمکرات] به نفع جنگ جهانی (که باورش نمی‌شد) لازم بود تا او دریابد چه شکاف بزرگی میان رویکرد استراتژیک خودش و جهت‌گیری اکثریت انترناسیونال دوم سر برآورده است. مفهوم "بحران انقلابی" که از سال ۱۹۰۵ به تدریج در خلال نوشته‌هایش ساخته و پرداخته می‌شود، در مقاله "ورشکستگی بین الملل دوم" معنای همه جانبه و کامل‌اش را می‌توان دید. این مفهوم رابطه‌ای منطقی با مفاهیم اوضاع و احوال و وضعیت دارد، که به لحاظ سیاسی لحظه مساعد را برجسته می‌کند و خطی بودن زمانی سوسیالیسم خارج از زمان را در هم می‌شکند: مبارزه هم نوسان، آهنگ و ضرباهنگ خود را دارد. بدون شک این شوک هول‌انگیز اوت ۱۹۱۴ بود که به اندیشه‌ی استراتژیک لنین ضربه شدیدی وارد آورد و او را و او را می‌دارد تا با انسجام

51 - Jaurès, quoted in Antonini 2004, p. 159.

52 - Antonini 2004, pp. 183.

۵۳ - الکساندر میلران (Alexandre Millerand)، سوسیالیست مستقل فرانسوی که در ابتدای سده بیستم بحث بر سر شرکت وی در حکومت والدک روسو در کنار مارکی دو گالیفه، ژنرال بنامی که در سرکوب کمون پاریس نقشی جدی داشت، مناقشه‌ای مهم در جنبش سوسیالیستی برانگیخت. وی در دهه‌ی ۱۹۲۰ به نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری فرانسه رسید.

54 - Lih 2005, p. 311.

بخشیدن به تأملات نظری گوناگون خود گامی تعیین‌کننده بردارد: درک ناگهانی از ورشکستگی سوسیال دموکرات‌ها و از علل آن (شکل‌گیری اشرافیت کارگری، محافظه‌کاری بوروکراتیک کادرهای حزبی، غرق‌شدن در روزمرگی‌های پارلمانی)؛ تشریح مفهوم امپریالیسم در قالب چندعلت‌مندی جهانی صورت‌بندی‌های سوسیال-ملی؛ ارزیابی مجدد مسئله دولت در کتاب "دولت و انقلاب"؛ و کشف دوباره دیالکتیک با مطالعه علم منطق هگل در دفترهای فلسفی^{۵۵}.

بر بستر چنین محتوایی است که لنین مفهوم بحران انقلابی را نظامند می‌کند و همین مفهوم است که در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ چراع راهنمای دخالتگری هایش می‌شود. به او امکان می‌دهد دور باطل انقیاد را از هم بگسلد، و سرانجام باور به کسب قدرت توسط طبقه‌ای زیر یوغ همه اشکال سلطه (از جمله ایدئولوژیک) را ممکن سازد، آن زمان که روال جاری بازتولید اجتماعی در هم شکسته شود. توضیحات کلی را همه می‌دانیم: بحران هنگامی رخ می‌دهد که بالادستی‌ها دیگر نتوانند هم چون گذشته حکومت کنند...؛ هنگامی که پایینی‌ها دیگر نتوانند تاب بیاورند...؛ هنگامی که میانه‌های مردم به اردوگاه انقلاب بپیوندند...^[۵۶]، این سه عنصر ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. بنابراین بحران انقلابی بحرانی سیاسی است، و نه صرفاً گسترش اعتراضات مطالباتی یا مبارزه کوپراتیوی، حتی اگر کاملاً متعلق به طبقه کارگر باشد. بحران انقلابی یک "بحران ملی" کلیه مناسبات اجتماعی است (لنین چندین بار بر این نکته تأکید می‌ورزد) که ارتباط تنگاتنگی با یک مفهوم استراتژیک حیاتی دیگری دارد، منظور مفهوم دوگانگی قدرت میان دو مشروعیت آشتی‌ناپذیر. چنین وضعیتی فقط هنگامی ممکن است که ابزارهایی بنقد شکل گرفته باشند که بتواند به‌گونه‌ای بهتر یا به گونه متفاوتی کارکردهایی را انجام دهند که دستگاه کهنه دولتی - فلج‌شده، و یا در در حال فروپاشی - دیگر از پس انجام آن‌ها برنمی‌آیند. افزون آن که اشکال جدیدی هم باید پدیدار شوند: شکل‌هایی که نه فقط دموکراتیک‌تر، بلکه در انجام کارکردهای ضروری زندگی روزمره اکثریت مردم کاراترند. بدین ترتیب بحران ملی مستلزم مسئله هژمونی است.

برای این که این بحران بتواند به پیروزی بینجامد، ضروری است که عنصر چهارمی به سه عنصری که لنین برشمرد، بیفزاییم: طرحی آگاهانه و نیرویی قادر به ابتکار در تصمیم‌گیری‌ها^{۵۷}. حزب دیگر آن آموزگار مورد نظر کائوتسکی نیست که وظیفه‌اش محدود به حوزه آگاهی وارد کردن تجربه‌های ناآگاه، و روشن کردن جاده‌ای باشد که تاریخ پیش‌تر طرح‌ریزی کرده است. حزب به عاملی استراتژیک بدل می‌شود که می‌تواند موقعیت مساعد را بقاید، می‌تواند - اگر ضروری باشد - عقب‌نشینی منظمی را سازمان دهد، می‌تواند ابتکار عمل برای پاتک و تهاجم طبقاتی را به دست بگیرد. یعنی مطابق فراز و فرودهای مبارزه طبقاتی تصمیمات مقتضی اتخاذ کند.

اگر انقلاب قبل از هر چیز یک خیزش اجتماعی است، پس سرنوشت آن به لحاظ سیاسی و نظامی، در آن چنان شرایطی رقم می‌خورد که یک ساعت معادل یک روز و یک روز چون یک سال است. از این رو باید (برخلاف گفته کائوتسکی) انقلاب را از طریق ایجاد جمعی قادر به ایفای نقش در شرایط دشوار "تدارک" دید، جمعی که در نخستین رویارویی از پا نیفتند و با نخستین مانع چند پاره نشود. آن چه که تصمیم‌گیری‌ها و پیاده کردن آن‌ها را ممکن می‌کند انباشت منفعل نیروها و آموزش صحیح کادرهای حزبی نیستند، بلکه چگونگی پیوند با جنبش اجتماعی و مشروعیت سیاسی و اجتماعی رهبری آن جنبش است که نقش تعیین‌کننده دارند^{۵۸}.

بنابراین استراتژی انقلابی حول محور مفاهیم "بحران انقلابی" و "قدرت دوگانه" مستلزم درکی یک سره متفاوت با درک سنت [برنامه] ارفورت است. این چنین حزبی دیگر صرفاً محصول رشد اجتماعی و بلوغ پرولتاریا نیست. حزب دست به عمل می‌زند تا توازن نیروها را تغییر دهد و اتحادهای ضروری ایجاد می‌کند. به‌بیان دیگر در سیاست مداخله می‌کند. بنابراین اندیشه استراتژیک لنین از بیخ و بن با ایده چپگرایانه مکانیکی

۵۵ - Löwy 1993 - میشل لووی، "درباره‌ی تغییر جهان".

56 - Ibid.

57 - Bensaïd 2003 « La politique comme art stratégique »:

<http://danielbensaid.org/La-Politique-comme-art-strategique>

۵۸ - لنین در کتاب "بیماری کودتاه، چپ‌روی در کمونیزم" به مفهوم بحران انقلابی باز می‌گردد:

<http://www.nashr.de/1/lnin/bimariKudakiChapravi.pdf>

"نظریه تهاجم" متفاوت است. در ارزیابی وی از ماجرای فاجعه‌بار مارس ۱۹۲۱ در آلمان بار دیگر این نکته مشهود است. لنین طرفداران خود را به خاطر این که مقوله "فعلیت انقلاب" را نه در معنای یک دوران، بلکه به معنایی بلافصل و مداوم، تعبیر کرده بودند، ملامت می‌کند. آن‌ها نه برحسب چرخه‌های اقتصادی، چرخه‌های تجربی و فراز و فرود پیکارها (و آگاهی)، بلکه بر اساس زمان‌مندی خطی می‌اندیشیدند، شبیه همان گام‌های لاک پشتی رفرمیسم پارلمانی. زمان برای آنان به همان اندازه برگشت‌ناپذیر بود که بستر کسب آرا در انتخابات. بدین ترتیب استراتژی در حیطه‌های تشکیلاتی، سیاسی و نظامی در نهایت به تهاجم دائمی فارغ از زمان فروکاسته می‌شود و به همان درک تکامل‌گرایانه از جنبش کارگری می‌پیوندد.^{۵۹}

لنین در برابر "اکونومیست‌ها"یی که مخاطب جدل وی در "چه باید کرد؟" بودند، با لحنی تحسین‌آمیز به مقاله‌ای از کائوتسکی اشاره می‌کند که در رابطه با برنامه حزب سوسیال‌دموکرات اتریش در نشریه "دی نویه تسایت" منتشر شده بود. این متن در همان چارچوب منطق برنامه ارفورت، یعنی در چارچوب ادغام واقعیت جنبش کارگری و آموزه سوسیالیستی قرار دارد:

«اما سوسیالیسم و پیکار طبقاتی به موازات هم رشد می‌کنند و نه از دل یکدیگر؛ هریک بر زمینه‌های متفاوت سر برمی‌آورند. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر پایه دانش علمی ژرف رشد کند. در واقع علم اقتصاد معاصر همان قدر شرط برقراری سوسیالیسم است که برای مثال تکنیک مدرن، و پرولتاریا علی‌رغم اشتیاق وافرش قادر به ایجاد هیچ کدام نیست. هر دو از بطن فرآیند معاصر زاده می‌شوند. حامل این علم نه پرولتاریا، بلکه فکر روشنفکران بورژواست [تأکید از کائوتسکی]... و توسط آن‌ها به بخش پیشرفته‌تر پرولتاریا منتقل می‌شود. بنابراین آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون مبارزات طبقه پرولتاریا به مبارزاتش وارد می‌شود و نه چیزی که خودجوش از درون آن سربرآورد».^{۶۰}

بدین ترتیب کائوتسکی از استقلال نسبی نظریه و نقش آموزشی حزب دفاع می‌کند و در عین حال بر رابطه نابرابر آموزگار و آموزنده پافشاری می‌کند. لنین در جدال اش علیه جریانات اکونومیستی درون حزب، با توسل به نقل‌قول‌هایی از کائوتسکی برای اثبات درستی نظریاتش، خود را در پس اقتدار بی‌چون و چرای کائوتسکی پنهان می‌کند. با این حال می‌بینیم که سی صفحه بعد - عمدتاً یا سهواً - کلمات و معنای متن را تغییر می‌دهد:

«آگاهی سیاسی طبقاتی می‌تواند فقط از بیرون به طبقه‌ی کارگر آورده شود، به بیان دیگر از بیرون مبارزه اقتصادی، از بیرون سپهر مناسبات کارگران و کارفرمایان. سپهری که فقط از آن می‌توان این دانش را کسب کرد، سپهر روابط تمام طبقات و انتشار با دولت و حکومت، سپهر روابط متقابل تمام طبقات... سوسیال‌دموکرات‌ها برای ارائه دانش سیاسی به کارگران باید به میان تمام طبقات مردم بروند؛ باید گردان‌های رزمی‌اش را به هرسو روانه کنند. اگر ما این فرمول بی‌پرده را انتخاب می‌کنیم، اگر نظر خود را با زبانی تند و تیز و ساده بیان می‌کنیم، نه به قصد افشای تناقض‌گویی‌ها است، بلکه برای این است که اکونومیست‌ها را "ترغیب کنیم" تا به وظایفی که به طور غیر قابل بخششی به حقارت می‌نگرند را درک کنند، تا به اختلاف سیاست اتحادیه‌ای و سوسیال‌دموکراتیک - که از درکش سر باز می‌زنند- پی ببرند».^{۶۱}

این جملات به‌روشنی مضمون و اختلافات مجادله علیه اکونومیست‌ها را خاطر نشان می‌سازد. لنین با بازنویسی عبارات کائوتسکی، و با باوری مطمئن به این که به او وفادار است، در واقع حرفی یکسره متفاوت می‌زند. نخست این که، آگاهی سیاسی بیرون از پیکار اقتصادی شکل می‌گیرد، بیرون از سپهر تولید، اما نه بیرون از پیکار طبقاتی. دوم آن که، دانش مناسبات اجتماعی در گروهی آن علمی نیست که در انحصار روشنفکران است، بلکه دانش رابطه‌ی متقابل تمام طبقات با یکدیگر و با دولت است. به بیان دیگر، از زاویه کل

۵۹ - نک. به ارزیابی شورش روال [Reval - نام پیشین پایتخت استونی] در نوبرگ ۱۹۷۰. نگرش تکامل‌گرایانه از جنبش کارگری، که به سیاق تکامل انسان، و به تبع زندگی انسان از کودکی تا بلوغ تبیین می‌شود، یعنی شکل‌های سازمانی خاص متناظر با آن، کمابیش میان گورتر، پانه کوک، بوردیگا، رهبران حزب کارگران کمونیست آلمان، زینویف، بلا کون و ماتیاکس راکوزی در کمینترن مشترک بود.

۶۰ - نک. به یادداشت شماره ۳۹.

61 - Lenin 1961, p. 422.

مناسبات تولید، گردش، و بازتولید سرمایه. دست آخر، برای تولید این دانش، سیاست‌های حزبی، برخلاف سیاست‌های اتحادیه‌ای که فقط در سطح کارخانه اند، باید نیروهایش را به درون همه طبقات مردم بفرستد و به جمع‌بندی مداخلات بپردازد. بدین ترتیب لنین منطقی از هژمونی را تعریف می‌کند که یکسره متضاد کارگرگرایی دست و پا گیر و یا جبرباوری اقتصادی است. او خود را در مقام متفکر اصیل "سیاست به‌مثابه هنر استراتژی" تثبیت می‌کند. در جریان رخدادهای مهم فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، این اندیشه استراتژیک به کمک توانایی‌اش در همخوانی با فراز و فرودها، تشخیص توازن قوا، قاپیدن فرصت‌های، تغییر شعارها و اتخاذ ابتکار عمل، پتانسیل خود را با تمام قوا متحقق می‌کند.^{۶۲}

سال‌های بین دو جنگ جهانی دوران پر جوش و خروش و بی‌ثباتی بود، پیامدهای انقلاب روسیه و پیکار با فاشیسم مهم‌ترین شان بودند. مجادلات عظیمی که به جدایی انترناسیونال دوم و سوم انجامید عمدتاً بر سر "درس‌های اکتبر"، درک‌های متفاوت از دولت و دموکراسی، چند و چون حزب انقلابی و مسئله استعمار، متمرکز بود. با این‌حال، فرای استنتاجات نظری و تشکیلاتی، تأثیرات استراتژیک تجربیات روسیه، آلمان و ایتالیا فقط تا حد ناقصی مورد بررسی قرار گرفتند.^{۶۳} از پنجمین کنگره کمینترن به بعد، ارزیابی شکست اکتبر ۱۹۲۳ آلمان تحت‌الشعاع مبارزه‌ای فرقه‌ای قرار می‌گیرد که از همان فردای مرگ لنین آغاز می‌شود. پرونده مباحث داغی که به تازگی بر سر خواست‌های انتقالی، جبهه‌ی واحد و حکومت کارگری آغاز شده بود به سرعت بسته می‌شود. معهداً این مباحث از طریق تأملات فردی توسط گرامشی و نوشته‌های اپوزیسیون چپ ادامه می‌یابند.

تقابل الگویی میان شرق و غرب، تفاوت میان دو نوع دولت را برجسته می‌کند. در شرق با دولت‌های منفوری با دستگاه سرکوبگر مواجه ایم، و در غرب با دولت‌هایی با نهادهایی ریشه دوانیده در جامعه، که منطقی با نهادینه شدن قدرتمند جنبش کارگری در اتحادیه‌های کارگری و پارلمان. از این رو در مقایسه با شرق تسخیر قدرت در غرب دشوارتر ولیکن حفظ آن آسان‌تر به نظر می‌آید، پس در حالی که استخراج درس‌های کلی از انقلاب اکتبر امری ضروری است اما نباید ویژگی‌های شرقی و روسی آن را نادیده گرفت. بدین ترتیب بود که تروتسکی فروپاشی ناگهانی دولت ملی را متصور می‌شود، که از دل خلاء قدرت ایجاد شده شکلی از بدیل قدرت می‌تواند به سرعت سر برآورد. اما او هم چنین امکان یک بحران طولانی و گند را نیز پیش بینی می‌کند که امکان تمرین تدریجی اعمال قدرت را می‌دهد. به این ترتیب کنترل کارگری منحصر به اوضاع بلشوی قدرت دوگانه نبوده، آن طور که راست‌کیشی نوظهور ادعا می‌کرد، بلکه می‌تواند در تجربه‌های محلی هم رخ دهد. این رویکرد متفاوت به طور کلی طالب خواست‌های دوران گذار، تعاونی‌ها است. مسئله‌ی مهم برای تروتسکی اجتناب از بتوارگی اشکال سازمانی و پرهیز از شعارهای بی ربط با شرایط مشخص و با توازن قوا است.

بدین ترتیب مباحث جنجالی مهم ناتمام در فاصله سال‌های بین دو جنگ جهانی، عمدتاً پیرامون تدوین استراتژیک مفاهیم مرتبط با خواست‌های انتقالی، جبهه واحد و هژمونی بود. بحث بر سر برنامه کمینترن در تابستان ۱۹۲۲ در حین تدارک برای کنگره سوم آغاز شد و تا کنگره پنجم، در پرتو اکتبر آلمان و شکست آن ادامه یافت.^{۶۴} این بحث تا حدود زیادی در "خواست‌های انتقالی" متبلور می‌شود، که قرار بود از گسست سنتی میان برنامه حداقل و برنامه حداکثر و تضاد صوری بین اصلاحات و انقلاب فراتر رود. هدف این بود، که به جای اطلاق ارزشی ذاتی به این خواست‌ها، به منظور تغییر توازن قوا، کارکردی پویا برایشان قائل شد. بنابراین فرمولبندی و چیدمان آن‌ها با مسئله جبهه واحد در عمل و ماحصل حکومتی آن پیوند داشت. فرمول جبری "حکومت کارگران" قطعاً متنوع‌ترین و گاه متباین‌ترین تفسیرها را موجب شده است.

فرمولبندی جبهه واحد در "نامه سرگشاده" رادک و پل لوی در ژانویه ۱۹۲۱، که همکاری مشترک در عمل با متحدان سوسیال‌دموکرات را مطرح می‌کند، به بوته آزمون گذاشته می‌شود. این نامه که پیش از چرخش خط

۶۲ - مقایسه کنید به "تذاهای آوریل"، و "خطر فاجعه و چگونگی روبرویی با آن"، یا حتی تلگرام‌های تهدیدآمیزی که لنین از مخفیگاهش در فنلاند به رهبری حزب بلشویک می‌فرستد و دعوت به قیام می‌کند.

63 - Lenin 1974, pp. 227; Adler (ed.) 1980; Luxemburg 1961; Trotsky 1963, pp. 113.

64 - Ernesto Ragioneri, Le programme de l'Internationale Communiste, 'Studi Storici', December 1972, in Cahiers d'Histoire de l'Institut Maurice Thorez.

مشی کمینترن در کنگره سوم بود، نوعی به پیشواز رفتن بود. رادک در "ملاحظات اولیه" اش در ژوئیه ۱۹۲۲ "درباره مسئله‌ی برنامه‌ی کمینترن" کوشید نخستین درس‌ها را استخراج کند:

«عصر انقلاب در مقیاس جهانی دهه‌ها طول خواهد کشید، و صرفاً به دلیل همین بعد زمانی، استخراج یک چشم انداز های کلی ناممکن است. این نکته مجموعه‌ای از مسائل مشخص را پیش پای احزاب کمونیست می‌گذارد که تاکنون به‌گونه‌ای تجربی حل‌وفصل می‌شدند. منظور مسائل اقتصادی و سیاسی اند: برای مثال رویکرد در رابطه با دفاع از دموکراسی بورژوازی، رویکرد در ارتباط با سیاست‌های جهانی سرمایه‌داری... در پس همه این مسائل، تعیین خصلت مرحله کنونی انقلاب جهانی نهفته است، به بیان دیگر مسئله علم به این که آیا باید به طرح خواست های انتقالی بپردازیم یا نه، خواست هایی که به هیچ‌وجه انضمامی به دیکتاتوری پرولتاریا ندارند، مثلاً شباهتی با مطالبات مشخص برنامه‌ی اسپار تاکویست ها ندارند، بلکه مطالباتی اند که می‌بایست طبقه کارگر را در آن چنان بپیکاری درگیر سازند که از مجرای آن بتوان کارگران را در مسیر دیکتاتوری پرولتاریا سوق داد» [۶۵].

بدین ترتیب رادک جدایی میان تاکتیک و اصول برنامه‌ای را رد می‌کند:

«این تمایز سفت و سخت میان مسائل تاکتیکی و مسائل برنامه‌ای تا به امروز از ویژگی های اپورتونیزم بوده است، که با کمال میل پاکی برنامه را حفظ می‌کند تا دستش برای انجام هر نوع کنافکاری در عرصه‌ی عمل باز بماند» [۶۶].

بوخارین، مبتکر پیش‌نویس برنامه در سال ۱۹۲۲ اما مخالف تجربه نپ و چرخش به مشی جبهه واحد، پس از دهمین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی و سومین کنگره‌ی جهانی کمینترن، به جهت‌گیری جدیدی روی می‌آورد. او سپس پیکار میان مارکسیسم راست‌گیش و مارکسیسم تجدید نظرطلب آلمانی را مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که راست‌گیشان در برابر تجدید نظرطلبان «تمکین تمام‌عیار» کرده اند: «پیش‌تر به این مسئله بی‌توجه بودیم، اما امروز می‌توانیم آن را آشکارا و با صراحت اعلام کنیم، و نیز می‌توانیم دریابیم چرا چنین رخ داد». او بر بدفهمی از نقش دولت تأکید می‌کند اما در ادامه مطلب خواست های انتقالی را جدی نمی‌گیرد و آن را به شعارهای موقتی فرومی‌کاهد.

تالهیمر در گزارش اش به کنگره چهارم بار دیگر دلایل گسست نظری از اعتصاب توده‌ای در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را مطرح می‌کند: «کافی است تاریخ بین‌الملل دوم و متلاشی شدنش را به یاد آوریم تا دریابیم دقیقاً همین جدایی مسائل تاکتیکی و اهداف بزرگ است که سرآغاز لغزش اپورتونیستی آن به شمار می‌آید». این انحراف با جدل میان برنشتاین و کائوتسکی بر سر تاکتیک آغاز شده بود، اما «به تدریج اهداف نهایی به فراموشی سپارده شدند»: «در واقع تفاوت خاص میان ما و سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب این نیست که ما علاقه‌مندیم مطالبات اصلاح‌طلبانه را (مهم نیست که با چه اسمی آن‌ها را بنامیم) از برنامه‌مان حذف کنیم تا آن‌ها را "بر پستو" بگذاریم، بلکه در واقعیت امر ما این خواست های انتقالی، این شعارهای انتقالی، را در رابطه‌ای تنگاتنگ با اصول و اهداف مان قرار می‌دهیم» [۶۷].

به منظور حل‌وفصل رویارویی با تالهیمر بیانیه مشترک سازشکارانه ای توسط لنین، تروتسکی، رادک، زینوویف و بوخارین منتشر می‌شود:

«بحث بر سر نحوه فرمولبندی خواست های انتقالی، و به‌ویژه این که این مطالبات چه جایگاهی در برنامه باید داشته باشند، این برداشت کاملاً نادرست را به وجود آورده که گویا بر سر اصول اختلافاتی وجود دارد. هیات نمایندگی روسیه تأیید می‌کنند که وارد کردن خواست های انتقالی در

65 - Radek 1924, pp. 7.

66 - Ibid.

67 - August Thalheimer, Report on Programme, Session 14, 18 November 1922, Fourth Congress of the Communist International, in Riddell (ed.) 2012, p. 510.

برنامه بخش‌های ملی، و نیز فرمولبندی کلی آن‌ها و توجیه نظری‌شان در بخش کلی برنامه، نباید انگ اپورتوننیسم بخورد»^[۶۸].

این بیانیه کلی بحث را کماکان در راستای منطبق با مشی جبهه واحد، جلب اکثریت توده‌ها، مخالفت با وسوسه‌های پوچیستی از نوع اقدامات مارس ۱۹۲۱ در آلمان، فیصله می‌دهد.

در کنگره پنجم بوخارین و تالهایمر، علیه سیاست "گردش به چپ" و "بلشویکی‌کردن" که زینوویف در واکنش به شکست اکتبر آلمان موعظه می‌کرد، جبهه مشترک تشکیل می‌دهند. تالهایمر در گزارش اش می‌کوشد تا بر اساس میزان رشد سرمایه‌داری در کشورها، به تمایز اوضاع و احوال در هر کشوری بپردازد و به پیش‌بینی پیامدهایش برای مسئله ارضی، مسئله ملی و نقش روشنفکران بپردازد.

وی در این گزارش برای نخستین بار به مساله فاشیسم می‌پردازد. مسئله برنامه به کنار گذاشته می‌شود، اما در کنگره ششم بار دیگر مطرح می‌شود، این بار در شکل بیانیه‌ای که جنبه تبلیغی آن تا حدی بحث استراتژیک را کنار می‌زند^[۶۹]. گرامشی و تروتسکی هر یک جداگانه مساله استراتژیک را دنبال می‌کنند. برای تروتسکی برنامه موسوم به انتقالی جمع‌بندی موقتی آن بود^{۷۰}. این برنامه باید «ذهنیت کارگران را با حقایق عینی وفق دهد، تا سبب شود کارگران وظایف عینی را درک کنند»^{۷۱}. بنابراین مسئله نه بر سر دنباله روی از ذهنیت توده‌ها، بلکه ترسیم چشم اندازی منطبق با وضعیت و دشواری‌های آن بود: «طبعاً اگر چشمانم را می‌بستم می‌توانستم برنامه‌ای خوشبینانه بنویسم که همه با آن موافق باشند. اما چنین برنامه هیچ ربطی به واقعیت نمی‌داشت؛ و شکی نیست که برنامه باید قبل از هر چیز پاسخگوی وضعیت عینی باشد»^{۷۲}.

تروتسکی، در بحث با مبارزان آمریکایی، تأکید می‌کند:

«بخش آغازین برنامه کامل نیست. نخستین فصل آن فقط پیشنهادی برای بحث است و کامل نیست. بخش پایانی برنامه نیز ناقص است، چرا که از انقلاب اجتماعی، از تسخیر قدرت از طریق قیام، از دگرگونی جامعه سرمایه‌داری به دیکتاتوری، و دیکتاتوری به جامعه‌ی سوسیالیستی در آن سخنی نمی‌رود. در نتیجه این برنامه فقط خواننده را به آستانه می‌رساند. این برنامه‌ای است برای عمل از همین امروز تا سرآغاز انقلاب سوسیالیستی... تدوین برنامه با دو خطر مواجه است. نخستین خطر چسبیدن به خطوط کلی انتزاعی و تکرار شعارهای عام بدون ارتباط واقعی با اتحادیه‌های کارگری است. این مسیر فرقه‌گرایی است. خطر دیگر که نقطه مقابل اولی است، همانا زیادی خود را با شرایط ویژه وفق دادن و رها کردن مشی انقلابی است»^{۷۳}.

تروتسکی برای مثال به بی‌علاقگی مبارزان آمریکایی در متوسل شدن به اعتصاب همراه با اشغال کارخانه اشاره می‌کند. بحث‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ به شفاف‌سازی نسبی اصول انجامید. سوای بیان کلیات درباره تحلیل مشخص از شرایط مشخص و از ارزیابی دقیق توازن قوا و سطح آگاهی، به هیچ وجه نه یک دستورالعملی برای یکی برنامه کلی ارائه می‌دهد، نه راهنمای کاربردی است و نه گفتاری درباره روش. آن‌ها اما در مورد مسئله حکومت و رابطه‌اش با نهادها، و نیز بر سر رابطه میان طبقات، میان حزب و دولت گنگ و ناروشن اند. شفاف‌سازی تئوریک در رابطه با استقلال جنبش‌های اجتماعی و اتحادیه‌ای از دولت و احزاب، و نیز مسئله مهم پلورالیسم سیاسی، در واقع پس از دهه‌ی ۱۹۳۰ آغاز شد^{۷۴}.

68 - Ibid.

69 - Communist International 1923, p. 542.

۷۰ - لئون تروتسکی، «بین الملل سوم پس از لنین». http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_1.pdf

۷۱ - لئون تروتسکی، «برنامه انتقالی»: <http://www.hks-iran.com/hks/pdf/transitional.pdf>

۷۲ - مأخذ قبلی

۷۳ - مأخذ قبلی

۷۴ - مأخذ قبلی

فرضیه‌های استراتژیک

مفهوم استراتژی انقلابی به وضوح متبیین کثرت زمان‌ها و مکان‌ها است. تاریخ و رخداد، کنش و فرآیند، تسخیر قدرت و "انقلاب مداوم" را ترکیب می‌کند. انقلاب‌های سده بیستم امکان تدوین فرضیه‌های استراتژیک مهمی را فراهم آوردند. فرضیه اعتصاب عمومی قیامگرا متأثر از کمون پاریس و قیام اکتبر؛ که مستلزم یک رویارویی مستقیم با پایانی و به سرانجام رسیدنی سریع است؛ و داو اصلی همانا به دست گرفتن کنترل پایتخت و مراکز مهم قدرت دولتی است. فرضیه استراتژیک دیگر فرضیه جنگ مردمی طولانی، متأثر از انقلاب‌های چین و ویتنام. این فرضیه مستلزم استقرار پایدار یک قدرت دوگانه در یک منطقه جغرافیایی آزاد شده و خودگردان است. تجربه‌های سده بیستم، از انقلاب آلمان تا انقلاب نیکاراگوئه، از جنگ داخلی اسپانیا تا جنگ‌های آزادی‌بخش ملی و انقلاب کوبا، همگی حاکی از ترکیبی با درجات متفاوت از این دو ویژگی‌های اصلی بوده‌اند. اما تمام استراتژی‌های سرنگونی طلب مقوله‌های سیاسی خود را از مقوله‌های سیاسی مدرنیته، هر چند با دستکاری معنایشان، وام گرفته‌اند: حاکمیت، اما دموکراتیک و مردمی؛ شهروندی، اما اجتماعی؛ رهایی ملی و انترناسیونالیسم؛ جنگ، اما جنگ مردمی. از همین رو، شگفت‌آور نیست که بحران پارادایم سیاسی مدرنیته، در بحران استراتژی‌های سرنگون طلب پژواک می‌یابد. برای مثال در به هم ریختگی شرایط مکانی - زمانی‌شان.

آنری لوفور معتقد است که رشد دانایی مستلزم به کار گرفتن فرضیه‌های استراتژیک است. این فرضیه‌ها به حقیقتی جاودانی متعهدند بی‌آن که خود چنین ادعایی داشته باشند: دیر یا زود، «بازی استراتژیک ناکام می‌ماند». فضای استراتژیک عرصه قدرت و صحنه بازی مناسبات است. فضای سلطه دولتی فضای پیاده کردن استراتژی‌ها است، مکان‌هایی که باید به تصرف درآیند، هدف‌هایی که باید حاصل شوند، و مراکز تصمیم‌گیری‌هایی که باید تسخیر شوند.^{۷۵}

مسئله‌ای که در این جا بدان پرداخته شده، محدود به پیکار برای تسخیر قدرت سیاسی در سطح ملی است، که آن را "استراتژی محدود" می‌نامیم تا آن را از "استراتژی گسترده" در زمان و مکان، که موضوع نظریه "انقلاب مداوم" است، متمایز کنیم. درست است که در چارچوب جهانی شدن، دولت‌های ملی تضعیف شده‌اند و پاره‌ای از جابجایی‌های حاکمیت ملی به نفع نهادهای فراملی صورت گرفته است. معهذاً، این قوانین که در گستره ملی هستند، ساختار مناسبات طبقاتی را تعیین می‌کنند، حدود جغرافیایی دولت را مشخص می‌کند، و در فضاهای استراتژیک سیال نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.^{۷۶}

نقد‌های حامیان دیدگاه "مرحله‌باز" از فرآیند انقلاب (که تسخیر قدرت سیاسی را "پیش‌شرط بی‌چون وچرای" هر گونه دگرگونی اجتماعی می‌داند) یا از مناقشات جاری درون جنبش‌های انقلابی بی‌اطلاع هستند و یا جدی نیستند. اگر در گذشته هر از گاهی مسئله‌ی استراتژیک در شعار "هیچ‌بودگان چگونه همه چیز می‌شوند؟" خلاصه می‌شد، به خاطر تأکید بر این حقیقت بود که گسست انقلابی جهشی پُرمخاطره است که مسافری قاچاقی و پنهان (بوروکراسی) می‌تواند سودش را ببرد. بنابراین باید هشیار بود و چشم‌ها را خوب باز کرد. گفتن این که پرولتاریا تا پیش از تسخیر قدرت "هیچ" است، ادعایی عاری از حقیقت است؛ و در این که باید "همه چیز" شود هم جای شک وجود دارد! این بدیل بین همه چیز و یاهیچ چیز، که از سرود انترناسیونال وام گرفته شده است، قصدش تأکید بر عدم تقارن ساختاری بین انقلاب (سیاسی) بورژوایی و انقلاب اجتماعی است، اولی وضعیت سلطه و قدرت فرهنگی و اقتصادی بنفد کسب شده را تداوم می‌بخشد، حال آن که دومی اصولاً با سلطه قدرت نه فقط سیاسی و فرهنگی بلکه اقتصادی هم در می‌افتد.

طرح مقولات جبهه واحد، مطالبات دوران گذار و حکومت کارگری که تروتسکی، تالهایمر، رادک و کلارا زکین هریک به شیوه خود در مباحثات برنامه‌های کمینترن تا کنگره‌ی ششم از آن‌ها دفاع می‌کردند، دقیقاً با این هدف بود که بتوانند رخداد انقلابی را با شرایط تدارک‌اش، اصلاحات را با انقلاب، و جنبش را با هدف پیوند

75 - Lefebvre 1991.

لوفور همه‌جا از "فرضیه‌های استراتژیک" نام می‌برد اما در صفحه ۳۷۵ بارها به "فضای استراتژیک" می‌پردازد. مقایسه کنید با ابتکار کماندوهای آمادورا در نوامبر ۱۹۷۵ در پرتغال، در حمله به مرکز مخابرات بارسلون در ۱۹۳۷، تسخیر کاخ زمستانی در روسیه ۱۹۱۷، حمله‌ی توطئه‌گران به کاخ ریاست‌جمهوری در شیلی ۱۹۷۳... یا حتی آتش زدن نمادین بورس پاریس در ۱۹۶۸.

76 - Critique Communiste, N° (December 2005) and N° (July 2006).

زنند. مقوله های "هژمونی" و "جنگ موضعی" هم در همان مسیر حرکت می‌کنند.^{۷۷} تقابل میان شرق (که فرض می‌شود دولت در آن آسان‌تر تسخیر می‌شود، اما حفظ قدرت در آن جا دشوارتر است) و غرب به همان دغدغه‌ها بازمی‌گردد. این رویکردها با نظریه "فروپاشی مُقَدَّر" در تضاد بود، نظریه ای که در اواخر دهه ۱۹۲۰ اقتصاددانان و ایدئولوگ‌های راست‌گیشی نوظهور استالینیستی از آن دفاع می‌کردند.

ما در دهه ۱۹۶۰ در هنگام مبارزه علیه دیدگاه‌های خودانگیزانه‌گرایی فرآیند انقلابی و دیدگاه سکون باور ساختارگرا، بر نقش "عامل سوژکنیو" و اهمیت "فرضیه‌های استراتژیک"، نه اهمیت مدل‌ها، تأکید کردیم [۷۸]. مسئله بر سر نوعی لاس زدن با واژگان نیست. مدل چیزی است که با کمک دستورالعمل‌کپی‌برداری می‌شود. فرضیه راهنمای عمل است که از تجربه‌های گذشته تغذیه می‌کند، اما در پرتو تجربیات جدید و اوضاع جدید اصلاح و تعدیل‌پذیر است. فرضیه هیچ ربطی به گمانه‌زنی ندارد، بلکه به محفوظات تجربیات گذشته (که تنها مصالح در دسترس هستند) مربوط است، با علم به این که آینده هرگز صرفاً تکرار آن تجربیات نیست: انقلابیون همواره به مخاطراتی تن می‌دهند که بی شباهت به وضعیت سربازان در جنگ نیست: ضرب المثلی می‌گوید سربازان همواره در جنگ قبلی می‌جنگند.

از رخدادهای انقلابی سده بیستم (انقلاب‌های روسیه و چین، و نیز انقلاب آلمان و جبهه خلق در جنگ داخلی اسپانیا، جنگ استقلال ویتنام، مه ۱۹۶۸، انقلاب میخکی پرنقال، اتحاد خلقی در کودتای شیلی، انقلاب‌های آمریکای مرکزی و...) دو فرضیه مهم می‌توان استخراج کرد. آن‌ها مبین دو نوع اصلی بحران اند، دو شکل از قدرت دوگانه، دو شیوهی رفع تضاد طبقاتی.

از منظر فرضیه اعتصاب قیامگرا، قدرت دوگانه مستلزم شکلی اساساً شهری است، از نوع کمون (نه فقط کمون پاریس، بلکه شورای پتروگراد، قیام هامبورگ، قیام کانتون، قیام‌های سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ در بارسلون...). دو قدرت متخاصم نمی‌توانند مدتی طولانی در فضایی متمرکز در کنار دوام بیاورند. پرده آخر نمایش به سرعت خود را تحمیل می‌کند، که می‌تواند به تقابلی مداوم بینجامد: جنگ داخلی در روسیه، جنگ استقلال در ویتنام پس از قیام ۱۹۴۵... از منظر این فرضیه، متشکل کردن سربازان و تضعیف روحیه ارتش (که در اکثر موارد، از سربازان وظیفه متشکل شده اند) نقشی مهم ایفا می‌کند.^{۷۹}

از منظر جنگ مردمی طولانی، قدرت دوگانه مستلزم شکلی جغرافیایی است (مناطق آزاد شده خودگردان) که می‌توانند برای دوره‌ای طولانی در تقابل با نظم حاکم همزیستی داشته باشند. مائو برخی از شرایط آن را در سال ۱۹۲۷ در جزوه‌ای به نام "چرا در چین قدرت سیاسی سرخ می‌تواند مستقر شود؟" به طور خلاصه بیان می‌کند. تجربه بیان تجسم این فرضیه در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود. در حالی که در اعتصاب عمومی قیامگرا، نهادهای قدرت به لحاظ اجتماعی متأثر از شرایط شهری اند (کمون پاریس، سوویت‌ها، شوراهای کارگری، کمیته‌های شبه‌نظامی کاتلون، حلقه‌های مراکز صنعتی و کماندوهای شهری در شیلی...)، در جنگ مردمی آن‌ها در "ارتش خلق" متمرکزند که اکثر اعضای آن دهقان هستند.

میان این دو فرضیه‌ی ناب طیف وسیعی از گونه‌ها و اشکال ترکیبی میانی وجود دارد. انقلاب کوبا، به‌رغم افسانه "کانون"^[۸۰] (که از انقلاب کوبا تصویری بسیار ساده ارائه داده شده از جمله توسط رژیس دبره در کتاب "انقلاب در انقلاب")، کانون چریکی - در حکم هسته ارتش شورشی - تلاش‌هایی را در هاوانا و سانتیاگو در جهت پیوند با اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب عمومی، سازمان داد. ارتباط میان این دو بغرنج بود، این نکته به خوبی در مکاتبات فرانک پائیس، دانیل راموس لاتور، و خود چه‌گوارا پیرامون تنش‌های مکرر میان "جنگل" و "دشت" مشهود است.^{۸۱} تاریخ رسمی انقلاب کوبا، با اغراق‌گویی در مورد حماسه قهرمانانه

۷۷ - لئون تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لنین": http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_1.pdf

۷۸ - اشاره دانیل بن سعید به نظریه موسوم به "ساختارگرایی" لویی آلتوسر است. این نظریه که در دهه ۱۹۶۰ برای چند سالی مد روز محافل آکادمیک شده بود، به سرعت به فراموشی سپارده می‌شود. مراجعه کنید به کتاب، Contre Althusser, pour Marx, Ernest Mandel et. al.

79 - Vv.Aa. 1970, Brossat and Potel 1975.

همچنین نک. به تجربه‌ی کمیته‌های سربازان در فرانسه، سولدوس اونیوس و نسرانو در پرنقال، و از منظری توطئه‌گرایانه‌تر، تأثیر میر در ارتش شیلی.

۸۰ - نظریه کانونی انقلاب از طریق جنگ چریکی، که رژیس دبره آن را فرمولبندی کرد، در زبان اسپانیایی به foquismo مشهور است (برگرفته از foco - کانون - به اسپانیایی).

81 - Franqui 1980.

گرانما و بازماندگانش^[۸۲]، بیشتر با هدف تقویت مشروعیت بخشیدن به "جنبش ۲۶ ژوئیه" و گروه کاستریستی است تا ارائه برداشتی واقع بینانه اما پیچیده‌تر از فرآیند انقلاب و بازیگران آن. این روایت افسانه‌ای رسمی، که در انقلاب کوبا از چریک روستایی یک الگو ارائه می‌دهد، بر تجربه‌های دهه ۱۹۶۰ (در پرو، ونزوئلا، نیکاراگوئه، کلمبیا، بولیوی) تأثیر می‌گذارد. مرگ در حین نبرد دلا پونته و لوباتون، کامیلو تورز، یون سوسا، لوسيو کابانیا در مکزیک، ماریگلا و لامارکا در برزیل، ماجرای تراژیک چه گوارا در بولیوی، نابودی تقریبی ساندنیست‌ها در ۱۹۶۷ در پانکاسان و فاجعه‌ی تنوونته در بولیوی، همگی نشانگر پایان این چرخه هستند.

در اوایل دهه ۱۹۷۰ فرضیه‌ی استراتژیک حزب کارگران انقلابی آرژانتین و میر شیلی بیشتر متأثر از نمونه ویتنامی جنگ خلق بود (و در مورد حزب کارگران انقلابی آرژانتین، برداشتی افسانه‌ای از جنگ استقلال الجزایر). تاریخ جبهه ساندنیستی، تا زمان پیروزی‌اش بر دیکتاتوری سوموزا در ۱۹۷۹، نمایانگر ترکیب این جهت‌گیری‌های مختلف است. گرایش "جنگ طولانی خلق" توماس بورخه بر شکل‌گیری نیروهای چریکی در کوهستان‌ها و ضرورت دورانی طولانی از انباشت تدریجی نیروها تأکید می‌کرد. "گرایش پرولتری" (به رهبری هایمه ویلاک) بر تأثیرات اجتماعی رشد سرمایه‌داری در نیکاراگوئه و تقویت طبقه کارگر با حفظ چشم انداز انباشت درازمدت نیروها به امید فرارسیدن "لحظه قیام" تأکید داشت. گرایش "راه سوم" (مورد حمایت برادران اورتگا)، که ترکیبی از دو گرایش دیگر بود، چارچوب جبهه جنوب و قیام ماناگوا را ممکن کرد. اومبرتو اورتگا بعدها اختلافات سیاسی را چنین خلاصه می‌کند:

«منظورم از انباشت منفعل نیروها رویه عدم دخالت در پیشامدها است، رویه اندوختن نیرو در عین انفعال است؛ رویه اتخاذ خطمشی منفعل در مورد اتحادها است. انفعال به معنای باور به این که بدون نبرد با دشمن و بدو فرآخواندن توده‌ها، می‌توان اسلحه انبار کرد و می‌توان شمار نیروهای سازمان را افزایش داد»^[۸۳].

او همچنین اذعان دارد که شرایط و اوضاع، نقشه‌ها را یکی بعد از دیگری به هم زدند:

«ما فراخوان قیام دادیم. رویدادهایی به شتاب رخدادند و شرایط عینی به ما اجازه نمی‌دادند بهتر آماده شویم. نمی‌توانستیم قیام را متوقف کنیم. جنبش توده‌ای آن چنان ابعاد عظیمی به خود گرفته بود که نیروهای پیشگام قادر به رهبری آن نبود. بی‌شک ما نمی‌توانستیم در برابر آن جنبش توده‌ای بایستیم و جلوی بهمن را بگیریم. تنها کاری که می‌توانستیم بکنیم این بود که خود را در صف مقدم آن قرار دهیم تا حدودی رهبری آن را به دست بگیریم و آن را هدایت کنیم»^[۸۴].

او چنین جمع‌بندی می‌کند: «استراتژی قیام ما همیشه متمرکز و متکی بر توده‌ها بود، و به طرح نظامی متکی نبود. این نکته باید بر همه روشن باشد»^[۸۵]. یک گزینه استراتژیک در واقع مستلزم تنظیم اولویت‌های سیاسی و عرصه‌های مداخله و شعارهاست. و همین‌ها هم سیاست اتحادها را تعیین می‌کنند.

کتاب "از روزهای جنگل تا تندر در شهر"، روایت ماریو پایهراس از فرآیند انقلاب گواتمالا و روایت بازگشت از جنگل به شهر است، و تحولی در رابطه میان مبارزه نظامی و مبارزه سیاسی، میان شهر و روستا. رژیس دبره از سال ۱۹۷۴ به بعد، در کتاب "نقد سلاح" به ثبت کارنامه و تحول استراتژی‌ها در قاره آمریکای لاتین پس از انقلاب کوبا می‌پردازد. در اروپا تاریخ فاجعه‌بار فراکسیون ارتش سرخ (که بیش‌تر به نام گروه بادر

۸۲ - Granma نام قایقی حامل ۸۲ تن از مبارزان انقلابی (از جمله چه گوارا، فیل و راتول کاسترو و خوان آلمیدا) بود که در سال ۱۹۵۶ که از مکزیک راهی کوبا شدند.

۸۳ - اورتگا در پاسخ به این که زمان فراخوان قیام دادن چه وقتی است می‌گوید: «این که تا آن زمان شاهد سر باز کردن هم زمان انبوهی شرایط عینی هستیم: بحران اقتصادی، کاهش ارزش پول ملی و بحران سیاسی. و نیز به این دلیل که ما پس از سپتامبر دریافتیم که ضروری است به لحاظ استراتژیک، در زمان و مکان، قیام توده‌ها در سراسر کشور را با حمله نیروهای نظامی جبهه ترکیب کنیم، و نیز اعتصابی سراسری که در آن کارفرمایان نیز شرکت کنند و یا با آن موافق باشند، را سازمان دهیم. بدون ترکیب این سه عامل استراتژیک هم زمان و هم مکان هیچ پیروزی‌ای ممکن نمی‌بود. پیش از این هم چندین اعتصاب سراسری شکل گرفته بود، اما با تهاجم توده‌ها ترکیب نشدند. هم چنین پیش‌تر خیزش‌های توده‌ای وجود داشت که برای ضربه‌ی سخت به دشمن زدن اما با اعتصابات و یا با قابلیت‌های نیروهای پیشگام ترکیب نشد. همین‌طور نیروی پیشگام هم خود ضرباتی وارد کرده بودند ولیکن از آن دو عامل دیگر خبری نبود.» (اورتگا ۱۹۸۲، ص. ۷۳).

84 - Ortega 1982, p. 66.

85 - Ortega 1982, p. 70.

ماینهوف مشهور است) ^{۸۶}، و همچنین سایر تلاش‌ها برای برگردان تجربه "چریک روستایی" به "چریک شهری"، در واقعیت امر در دهه ۱۹۷۰ پایان گرفتند. جنبش‌های مسلحانه‌ی قابل‌ذکری که دوام آوردند آن‌هایی بودند که پایگاه اجتماعی‌شان در مبارزه با ستم ملی ریشه‌دوانیده بود (در ایرلند و باسک) ^{۸۷}.

فرضیه‌های استراتژیکی مذکور محدود به جهت‌گیری نظامی نیستند. آن‌ها مجموعه‌ای از وظایف سیاسی را در برابر خود قرار می‌دادند. بدین ترتیب، در آرژانتین درک حزب کارگران انقلابی از انقلاب به مثابه جنگ ملی رهایی‌بخش، سبب شد تا اولویت قائل شدن برای ایجاد یک ارتش (ارتش انقلابی خلق) به قیمت بها ندادن به خودسازمان‌دهی در محیط‌های کار و محلات تمام شود. به همین ترتیب، در شیلی گرایش میر، با چشم انداز یک مبارزه مسلحانه طولانی، با تأکید بر جبهه وحدت خلقی، بر انباشت نیروها (و پایگاه‌های روستایی)، به ارزیابی نادرست از قدرت کودتاچیان و دست‌کم گرفتن پیامدهای آن در دراز مدت انجامید. با این حال، در فردای کودتای نافرجام ژوئن ۱۹۷۳، که تمرینی بود برای کودتای موفق سپتامبر، میگوئل انریکز فرصت کوتاه مساعد بین دو کودتا برای شکل‌گیری یک حکومت آماده نبرد برای زورآمایی نهایی را به خوبی فهمیده بود.

ماریو پایراس بر این نظر است که پیروزی ساندنیست‌ها در ۱۹۷۹ نشانگر نقطه عطف جدیدی بود. او بر این باور است که از زمان پیروزی ساندنیست‌ها به بعد، جنبش‌های انقلابی در گواتمالا (و در السالوادور) دیگر نه با دیکتاتورهای پوشالی پوسیده، بلکه با مشاوران اسرائیلی، تاپوانی و آمریکایی سر و کار داشتند، با استراتژی‌های پیچیده و ظریف "جنگ کم‌دانه" و "ضد شورش". از آن زمان به بعد، این عدم توازن روز افزون مبارزه در سراسر جهان، با آموزه‌های استراتژیک جدید پنتاگون، با سلاح‌های جدید و با جنگ "نامحدود" علیه "تروریسم" گسترش یافته است. این یکی از دلایلی است (البته افشاگری‌ها درباره گولاگ استالینیستی، خسارت‌های ناشی از انقلاب فرهنگی چین، و خشونت بسیار گسترده‌ی تراژدی کامبوج هم به آن افزوده شدند) که مسئله خشونت انقلابی که پیش‌تر (از مجرای حماسه‌های گرانما و چه گوارا، یا نوشته‌های فانون، جیاب، کاربال) معصومانه و رهایی‌بخش قلمداد می‌شد، اکنون هم چون خاری در چشم شده است.

این روزها شاهد تلاش‌هایی کورمال کورمال و الکی برای یافتن یک استراتژی نامتقارن از ضعیف به قوی هستیم که یا می‌خواهند به ترکیبی از لنین و گاندی برسند ^{۸۸}، و یا یک جهت‌گیری عدم خشونت را موعظه می‌کنند ^{۸۹}. با این حال از هنگام سقوط دیوار برلین به هیچ وجه از خشونت در جهان کاسته نشده است، و بی‌احتیاطی ملکوئی احمقانه‌ای است اگر از این پس بر "راه مسالمت‌آمیز" خیالی‌ای شرط ببندیم که در "عصر نهایت‌ها" هیچ چیزی صحت آن را تأیید نکرده است.

برای اکثر جنبش‌های انقلابی در کشورهای پیشرفته، استراتژی "اعتصاب عمومی قیام‌گرانه" فرضیه‌ای بود که محک انقلابی بودن با آن رقم می‌خورد. این فرضیه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در تقابل با گونه‌های اقتباس شد از مائویسم و تفسیرهای خیالی از انقلاب فرهنگی چین بود. امروزه آن چه که ما کم داریم دقیقاً همین فرضیه "اعتصاب عمومی قیام‌گرانه" است.

اگر چه در گذشته این فرضیه "کارکردی" داشت اما امروزه به فراموشی سپرده شده است. از یک سو، در کشورهایی با مناسبات طبقاتی پیچیده و سنت پارلمانی دیرپا، ممکن نیست یک قدرت دوگانه در قالب هرمی سوویت‌ها و یا شوراهای ناگهان از خلاء و کاملاً بیرون از نهادهای موجود سر برآورد. هر چند که یک چنین دیدگاهی در چپ‌گرایی جوانانه‌ی ۱۹۶۸ رایج بود، اما دیری نپایید که تصحیح شد ^{۹۰}. به طریق اولی روشن است که در کشورهایی با بیش از یک سده سنت پارلمانی و در کشورهایی که اصل حق رأی عمومی کاملاً تثبیت

۸۶ - بگنریم از تراژدی - کمدی زونگدر گروه چپ پرولتری (Gauche Prolétarienne) در فرانسه - و تزه‌های ژونیه ژولی و ژیسمار در کتاب فراموش‌نشده‌ی‌شان "به‌سوی جنگ داخلی" (ژیسمار، ژولی و موران ۱۹۶۹).

87 - Dissidences 2006.

۸۸ - درون‌مایه نوشته‌های اخیر اتین بالیبار این چنین اند.

۸۹ - مناقشه بر سر عدم‌خشونت در نشریه تئوریک (Alternative) حزب بازسازی کمونیستی (در ایتالیا) بی‌ربط به خط‌مشی کنونی آن حزب نیست.

۹۰ - نک. مندل، به ویژه در جدلش علیه تزه‌های کمونیسم اروپایی. نک. به کتابش درباره یوروکمونیسم در مجموعه‌ی "خُرد" ماسپرو [نسخه‌ی انگلیسی آن مندل ۱۹۷۸ است]، پاسخ مندل به آلتوسر و الینشتاین [در مندل ۱۹۷۹ - دو فصل نخست به انگلیسی ترجمه شده‌اند و در آدرس زیر در دسترس‌اند:

http://www.ernestmandel.org/en/works/txt/1982/mandel_on_althusser.htm

و به ویژه در مصاحبه‌اش با نشریه نقد کمونیستی در ۱۹۷۸ با عنوان "فعلیت تروتسکیسم".

شده است، فرآیند انقلابی و انتقال مشروعیت به سود اشکال دموکراسی مستقیم یا مشارکتی بدون تعامل با اشکال دموکراسی نمایندگی و با دور زدن آن‌ها غیر قابل تصور است. درست است که در خلال انقلاب نیکاراگوئه، امر برگزاری انتخابات "آزاد" در متن جنگ داخلی و حکومت نظامی جای بحث داشت، اما اصل برگزاری چنین انتخاباتی را نمی‌توان مورد پرسش قرار داد. اما در عوض می‌شود ساندنیست‌ها را به خاطر انحلال "شورای حکومتی" جنبش‌های اجتماعی، که می‌توانست نقش یک مجلس اجتماعی دومی را بازی کند و قطب مشروعیت بدیلی در برابر پارلمان منتخب به وجود آورد، سرزنش کرد^{۹۱}.

معضل اساسی نه پیرامون رابطه میان دموکراسی جغرافیایی و دموکراسی محیط کار است (کمون پاریس، سوویت‌ها، و مجمع خلقی ستوبال^[در پرتقال] در ۱۹۷۵ نیز از نوع دموکراسی‌های جغرافیایی بودند)، نه حتی پیرامون ارتباط میان دموکراسی مستقیم و دموکراسی نمایندگی (همه انواع دموکراسی‌ها تا حدی نمایندگی اند، و خود لنین نیز هرگز از ایده نمایندگی غیرقابل تفویض دفاع نکرد)، بلکه معضل شکل‌گیری اراده عمومی است. انتقادهای طرح شده علیه دموکراسی شورایی (از سوی کمونیست‌های اروپایی و نوربرتو بویو در دهه‌ی ۱۹۷۰)، در مخالفت با منطق کوپراتیوی آن بود: جمع (هرم) منافع خاص (منطقه‌ای، شغلی، بوروکراتیک)، که توسط سیستم نمایندگی مستقیم به هم مرتبطند، نمی‌توانند اراده‌ی عمومی را شکل دهند. اصل اولویت دموکراسی سطح پائین تر بر دموکراسی سطح بالاتر^[۹۲] نیز محدودیت‌های خود را دارد: اگر ساکنان روستایی با عبور جاده از روستای شان مخالف باشند، یا ساکنان شهری بر سر تعیین محل دفع زباله با شهر مجاور مشکل داشته باشند، شکلی از داوری یک مرجع بالاتر برای حل اختلاف ضروری به نظر می‌آید، مرجعی که در پی منافع عمومی تری است، بی آن که تحقق آن تضمینی داشته باشد^{۹۳}. میانجی‌گری احزاب (و کثرت‌شان) برای نیل به پیشنهادات و راه حل‌های عام بر پایه نقطه نظرهای خاص، ضروری است.

ایراد دیگری که به رویکرد انتقالی گرفته می‌شود این است که به مسئله قدرت نمی‌پردازد و در آستانه آن متوقف می‌شود، تو گویی می‌پندارد که یک دست نامرئی نامحتمل، مسئله قدرت به کمک قیام خودانگیخته‌ی توده‌ها و فوران همه جانبه دموکراسی شورایی را حل و فصل خواهد کرد. بحث درباره فرمولبندی خواست‌های انتقالی و تغییرات آن‌ها به تبع تغییرات نیروها و سطح آگاهی، بر حق است. اما مسائل مربوط به مالکیت خصوصی وسایل تولید، ارتباطات و مبادله بی‌چون و چرا جایگاهی مهمی دارند، چه درباره آموزش خدمات عمومی، اموال عمومی متعلق به همه بشریت، یا مسئله هر دم مهم‌تر اجتماعی‌سازی دانش (برخلاف مالکیت خصوصی تولیدات کار فکری). از این رو به منظور پیش رفتن در مسیر زوال نظام کار مزدی، بسیار حائز اهمیت است که در جهت بهره برداری از اشکال محتمل اجتماعی‌سازی دستمزدها از طریق نظام تامین اجتماعی، گام برداریم. سرانجام، با بسط عرصه‌های رایگان (یا عرصه‌های "کالازدایی شده") نه فقط در بخش خدمات بلکه در برخی اجناس مصرفی ضروری، امکانات جدیدی برای مقابله با کالایی شد تعمیم یافته گشوده می‌شوند.

در مباحث پیرامون دوران انتقال، مسئله "حکومت کارگری" یا "حکومت کارگران" جنجالی‌ترین مسئله بود، مسئله‌ای که در بحث‌ها و تجربیات سال‌های بین دو جنگ پاسخی بدان داده نشد. در پنجمین کنگره کمینترن، مجادله بر سر ارزیابی از انقلاب آلمان و حکومت‌های ساکسونی و تورین تمامی ابهامات برجای‌مانده در فرمولبندی‌های نخستین کنگره کمینترن، و نیز تفسیرهای بسیار متفاوتی که از آن می‌شد را نشان داد. آلبر تران در گزارشش به نمایندگان این کنگره تأکید می‌کند که «دیکتاتوری پرولتاریا از آسمان نمی‌افتد: باید شروعی داشته باشد، و حکومت کارگری مترادف با آغاز دیکتاتوری پرولتاریا است». از سوی دیگر، او در عین حال "ساکسونی‌کردن" جبهه‌ی واحد را محکوم می‌کند:

«شرکت کمونیست‌ها در یک حکومت ائتلافی با پاسیفیست‌های بورژواز برای جلوگیری از مداخله ضد انقلاب به لحاظ نظری خطا نبود، اما تنها کاری که حکومت‌هایی نظیر حکومت حزب

۹۱ - طرح مجدد دیالکتیک بین نهادهای منتخب شهری با رأی عمومی [انجمن شهر] و کمیته‌های بودجه مشارکتی پورتو آلگره چندان بی‌فایده نخواهد بود.

۹۲ - Principe de Subsidiarité، براساس این اصل (مراعات پذیری) یک مرجع بالاتر فقط زمانی می‌تواند وظایفی را انجام دهد که آن وظایف در سطوح سلسله مراتب پایین تر قابل انجام نباشند.

۹۳ - تجربه بودجه مشارکتی در سطح ایالت ریو گراند دو سول نمونه‌های مشخص اعتبارات، سلسله‌مراتب اولویت‌ها، توزیع سرزمین تجهیزات جمعی و غیره است.

کارگر [انگلستان] و یا کارتل چپ^[۹۴] می کنند این است که سیاست های دموکراسی بورژوازی به احزاب ما منتقل می کنند».

باهومیر اسمرال، در مباحثات بر سر فعالیت های انترناسیونال، و در سخنرانی اش در همان کنگره اعلام می کند: «درباره ی تزه های کمونیست های چک در فوریه ۱۹۲۳ پیرامون حکومت کارگری باید بگویم که ما هنگام نگارش پیش نویس همگی کاملا متقاعد بودیم که تزه ها با تصمیمات کنگره چهارم مطابقت دارند. این تزه ها به اتفاق آرا تصویب شدند». او در ادامه می گوید:

« اما توده ها منظورشان از حکومت کارگری چیست؟... در انگلستان آن ها به حزب کارگر می اندیشند؛ در آلمان و در کشورهای که سرمایه داری در حال فروپاشی است، برای آن ها "جبهه واحد" به این معناست که آن زمان که کمونیست ها و سوسیال دموکرات ها، مشترکا اعتصابی را به راه می اندازند به جای آن که با هم دیگر بجنگند، شانه به شانه پیش روند. برای این توده ها "حکومت کارگری" معنایی مشابه ای دارد، و هنگامی که ما از این فرمول استفاده می کنیم آن ها حکومتی متشکل از تمام احزاب کارگری را متصور می شوند»^[۹۵].

اسمرال در ادامه می گوید: «مهم ترین درس های تجربه ساکسونی چه هستند؟ در درجه ی اول: بدون خیز برداشتن، نمی توان بزرگ ببریم.»

روث فیشر در پاسخ به او می گوید که حکومت کارگری، در قالب ائتلافی از احزاب کارگری، به معنای "انحلال حزبمان" خواهد بود. اما کلارا زاتکین در گزارشش پیرامون شکست اکثر آلمان، نظری خلاف آن ابراز می دارد:

«در خصوص حکومت کارگران و دهقانان نمی توانم با سخنان زینوویف موافق باشم، که به استناد او حکومت کارگری نامی دیگر، مترادف، یا خدا می داند چه چیز دیگری، برای دیکتاتوری پرولتاریاست. شاید این ادعا برای روسیه صادق باشد، اما در کشورهای که سرمایه داری شان کاملا رشد کرده، الزاما درست نیست. در این کشورها حکومت کارگران و دهقانان تجلی سیاسی وضعیتی است که بورژوازی دیگر نمی تواند قدرت را حفظ کند، اما در عین حال پرولتاریا هم هنوز در وضعیتی نیست که دیکتاتوری خود را اعمال کند»^[۹۶].

در واقع زینوویف اقدامات مهمی نظیر تسلیح پرولتاریا، کنترل کارگری بر تولید، انقلاب مالیه ای و... را "اهداف اولیه حکومت کارگری" توصیف می کند.

با مرور این اظهار نظرها و هم چنین مطالعه مداخلات دیگران، انسان دچار سر در گمی بسیاری می شود. این سر در گمی ها ترجمان یک تضاد واقعی است و دلالت بر وجود مشکلی حل نشده داشت. هر چند که مسئله سر ضرب و هول هولکی در شرایط کاملا انقلابی و یا پیشا انقلابی مطرح شده بود.

این مسئله را نمی شود با تدوین یک دستورالعمل کلی معتبر برای هر شرایطی حل و فصل کرد. با این حال می شود معیارهایی برای شرکت در یک ائتلاف حکومتی تعیین کرد. ملزومات چنین مشارکتی عبارتند از: وجود شرایط بحرانی و رشد چشمگیر بسیج توده ها در جامعه؛ که حکومت مورد نظر متعهد به دست گرفتن ابتکار عمل برای گسست از نظام حاکم باشد (خواست هایی متواضعانه تر از تسلیحی که زینوویف خواستار آن بود، برای مثال اصلاحات ارضی رادیکال؛ "پورش مقتدرانه" به عرصه مالکیت خصوصی، لغو امتیازات مالیاتی؛ گسست از نهادها - مثلا در فرانسه بریدن از جمهوری پنجم؛ خروج از معاهده های اروپایی یا پیمان های نظامی...); نقطه آخر وجود آن چنان توازن قوایی که به انقلابیون اجازه دهد که اگر نتوانند متحدین خود به پایبندی تعهدات شان وادار کنند، دست کم در صورت خلف وعده، آنان را بتوانند به پرداخت تاوان وادارند.

۹۴ - Cartel des gauches؛ دولتی ائتلافی در فرانسه متشکل از حزب رادیکال - سوسیالیست، بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری، و چند حزب چپ جمهوری خواه دیگر که از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ و از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۳ حکومت می کرد.

۹۵ - اسمرال، جلسه ششم، در ۲۱ ژوئن، در پنجمین کنگره جهانی کمینترن، گزارش اجمالی اجلاس مسکو، ۱۷ ژوئن تا ۸ ژوئیه ۱۹۲۴.

۹۶ - کلارا زاتکین، جلسه یازدهم، ۲ ژوئن، در پنجمین کنگره جهانی کمینترن، گزارش اجمالی نشست های مسکو، ۱۷ ژوئن تا ۸ ژوئیه ۱۹۲۴.

مسئله "حکومت کارگری" مسئله "دیکتاتوری پرولتاریا" را بازتاب می‌کند. امروزه واژه "دیکتاتوری" بیشتر یادآور دیکتاتوری‌های نظامی یا بوروکراتیک است تا آن سنای رومی که تحت شرایطی ویژه ای و برای مدتی محدود، قدرتی استثنایی به فردی محول می‌کرد. مارکس کمون پاریس را "شکل سرانجام کشف شده" این دیکتاتوری می‌دانست، اگر می‌خواهیم که منظورمان به درستی توسط دیگران فهمیده شود بهتر است به کمون پاریس، به سوویت‌ها، به شوراهای و یا به خودمدیریتی کارگری اشاره کنیم تا به واژه بتواره ای بچسبیم که تاریخ آن را به سرچشمه سر در گمی و اغتشاش بدل کرده است.^{۹۷}

به هر حال ما هنوز از پرسش اساسی که فرمول مارکس مطرح می‌کند و از اهمیتی که برای آن قائل بود، خلاص نشده ایم. اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" اغلب نظامی اقتدارگرا نظیر دیکتاتوری‌های بوروکراتیک را به ذهن متبادر می‌کند. اما برعکس، دیکتاتوری پرولتاریا در ذهن مارکس به معنای راه حل دموکراتیک برای معضله قدیمی بود. قدرت استثنایی که تا آن زمان همواره مختص نخبگان منزه یا "حکومتی سنفری" از مردان نمونه بود اینک برای نخستین بار این قدرت توسط اکثریت مردم اعمال می‌شود.^{۹۸} بنابراین مقوله "دیکتاتوری" درست خلاف مقوله استبداد است که مترادف با خودکامگی است.

دیکتاتوری پرولتاریا همچنین پیامدی استراتژیک داشت، چنان چه اغلب مباحثات پیرامون طرد آن توسط اکثر احزاب کمونیست (اروپایی) در پایان دهه ۱۹۷۰ را به خاطر می‌آورد. از نگاه مارکس روشن بود که شکل جدید قانون، تجلی مناسبات اجتماعی جدید، نمی‌تواند از طریق نوعی خود پدیداری حقوقی و در تداوم شکل قدیمی زاده شود: «میان دو حقوق برابر»، و «میان دو مشروعیت اجتماعی متضاد»، «زور است که حکم می‌راند».

بنابراین انقلاب، از دید سوسیالیست‌های انترناسیونال دوم (از جمله کائوتسکی و بلوم در کنگره تور) عبارت بود از گذاری اجباری از مسیر دیکتاتوری در حکم شکل پرولتری یک دولت استثنایی مرتبط به وضعیت جنگی و یا جنگ داخلی بود.^{۹۹} آن چه سبب شد این راهکارهای اضطراری دائمی شود، قاطی کردن استثنا با قاعده بود؛ بد فهمی این که در گستره بین‌المللی شرایط همواره انقلابی بوده، و این که مسئله مناسبات میان حزب، دولت و شوراهای از همان نخستین کنگره کمینترن در ابهام باقی ماند. دیکتاتوری پرولتاریا به این ترتیب در حکم دیکتاتوری حزبی، در واقع دیکتاتوری یک حزب، تعبیر شد، چنان که تروتسکی در کتاب "تروریسم و کمونیسم" معتقد است:

«بیش از یک بار متهم به جایگزینی دیکتاتوری سوویت‌ها با دیکتاتوری حزبمان شده‌ایم... این "جایگزین شدن" قدرت حزب به جای قدرت طبقه کارگر هیچ امر تصادفی نیست، در واقعیت هیچ جایگزینی هم در کار نیست. کمونیست‌ها بیانگر منافع بنیادین طبقه کارگرند. کاملاً طبیعی است که در دوره‌ای که تاریخ منافع این طبقه در همه ابعادش را در دستور روز قرار می‌دهد، کمونیست‌ها نمایندگان طبقه کارگر در کلیت اش می‌شوند» [۱۰۰].

بنابراین، در بحبوحه جنگ داخلی، دیکتاتوری پرولتاریا "ذاتاً" یعنی:

«سلطه بی‌واسطه یک پیشگام انقلابی که به انبوه توده‌ها متکی است، و وقتی لازم باشد عقب‌ماندگان از مبارزه را به دنبال خود می‌کشد، از جمله اتحادیه‌های کارگری. پس از تسخیر

۹۷ - ژان باتیست میلییر (۱۸۷۱-۱۸۱۷)، نماینده شهرستان سن در پارلمان می‌گوید که کمون یک مجلس مؤسسان نبود بلکه شورای جنگ بود. کمون باید یک قانون داشته باشد: «قانون نجات عمومی». تروتسکی ادامه می‌دهد: «کمون نفی حی‌وحاضر دموکراسی صوری بود، چرا که شکل‌گیری آن نشانگر دیکتاتوری طبقه کارگر بر ملتی دهقان بود.»

۹۸ - نک. Galante-Garrone 1975.

۹۹ - از نگاه تروتسکی "پدیده" است که اگر انقلاب وظیفه محو مالکیت فردی را بر عهده بگیرد، «تنها مسیر برای حل آن در تمرکز قدرت دولتی در تمامیت آن در دستان پرولتاریا است، و آمادگی برای دوران انتقالی رژیم استثنایی - رژیم که در آن راهنمای طبقه حاکم نه اصول کلی محاسبه شده برای دورانی طولانی، که ملاحظات خطمشی انقلابی است. دیکتاتوری از این رو ضروری است زیرا مسئله نه صرفاً دگرگونی‌هایی جزئی، که نفس وجود بورژوازی است. در این مورد هیچ سازشی ممکن نیست... کائوتسکی، بارها کردن ایده دیکتاتوری انقلابی، مسئله تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را به مسئله‌ی کسب اکثریت آرا توسط حزب سوسیال‌دموکرات در یکی از کارزارهای انتخاباتی آتی اش تغییر می‌دهد... این بتواریگی کسب اکثریت پارلمانی نشانگر انکار شدید دیکتاتوری پرولتاریا و نیز مارکسیسم و انقلاب در آن واحد هم است.» (تروتسکی ۱۹۶۱، ص.ص. ۲۰-۲۱). تروتسکی با احکام اعدام صادره توسط دادگاه‌های نظامی مخالف بود، اما در اعدام توطئه‌گران ضدانقلابی، "بر طبق قوانین جنگی" موافق بود.

100 - Trotsky 1961, p. 109.

قدرت به دست پرولتاریا، اتحادیه‌های کارگری سرشتی اجباری به خود می‌گیرند... هر چه جلوتر برویم، اتحادیه‌ها بیشتر درمی‌یابند که آن‌ها ارگان‌های تولید دولت شورایی هستند... اتحادیه‌ها وظیفه سازمان دادن انضباط کار را برعهده می‌گیرند. آن‌ها خواهان پرکاری کارگران در دشوارترین شرایط اند... بدون اعمال درجه ای از روش‌های نظامی کردن کار، التزام به کار ناممکن است»^{۱۰۱}.

تروتسکی می‌بایست بار سنگین مخاطرات حرفه‌ای و منطق انحصار بوروکراتیک قدرت را تجربه می‌کرد تا در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد"، به نقدی نظری نظام تک حزبی و دفاعی اصولی از پلورالیسم برسد.

در طی جنگ داخلی لنین به روح نظرات مارکس نزدیکتر بود. در برابر مقاومت مذبحخانه طبقات دارا، پیروزی پرولتاریا «فقط می‌تواند دیکتاتوری باشد»، اما باید «دیکتاتوری دموکراتیکی» باشد که هدفش «برقراری دموکراسی‌ای مؤثر و تمام‌عیار تا برقراری جمهوری» و «محای تمام بقایای استبداد آسیایی» است.^{۱۰۲} مهم‌تر این که وی یادآوری می‌کند وظیفه‌ای که مارکس برای دیکتاتوری ۱۸۴۸ تعیین می‌کند چیزی جز «دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی به معنای واقعی کلمه» نبود. بدین ترتیب لنین تأکید می‌کند که:

«در یک جنگ داخلی، هر قدرتی که پیروز شود فقط می‌تواند یک دیکتاتوری باشد. اما می‌تواند دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت باشد، یعنی دیکتاتوری پلیسی گروهکی بر مردم؛ و یا دیکتاتوری اکثریت چشمگیر مردم بر اقلیتی ستمگر»^{۱۰۳}.

او دیکتاتوری را چنین توصیف می‌کند: «اقتداری که توسط هیچ قانونی محدود نمی‌شود»: یا «قدرت نامحدود، خارج از حیطه‌ی قانون و متکی بر زور مستقیم»؛ یا بار دیگر «دقیقاً اقتداری بدون هیچ محدودیتی، که هیچ قانون و ضابطه‌ای محدودش نمی‌کند، و با اتکالی مستقیم به خشونت»^{۱۰۴}. این فرمولبندی‌ها دیالکتیک زور و قانون را تداعی می‌کند، و نقش خشونت به مثابه لحظه شالوده ریزی قانون: «دیکتاتوری قدرتی است نامحدود، متکی به خشونت، و هیچ قانونی نمی‌شناسد»^{۱۰۵}. این می‌توانست توصیف دقیق "دیکتاتوری حاکم" باشد، که اشمیت آن را از "دیکتاتوری کمیسیر" متمایز می‌کند. منشاء قدرت نه قانون پارلمانی، بلکه متکی است بر "ابتکار توده‌ها"، "اعمال زور مستقیم" - به بیان دیگر، تمرینی برای تدوین یک قانون اساسی جدید^{۱۰۶}.

تا جایی که منظور از "سرکوب طبقات"، سرکوب دولت بورژوازی و سرنگونی دیکتاتوری سرمایه باشد، «مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا مسئله اساسی جنبش طبقه کارگر مدرن در تمام کشورهاست»^{۱۰۷}. این نشان می‌دهد که از نگاه لنین و نیز مارکس، این مسئله "حیاتی" کمتر به شکل نهادهای دولتی و مدت زمان رژیم استثنایی مربوط می‌شود (لنین، وفادار به روح کتاب "دولت و انقلاب"، تا آنجا پیش می‌رود که بر این باور است که این دیکتاتوری قدرتی «فائد هرنوع پلیس است»^{۱۰۸}، تأکید دارد، بلکه هر چه بیشتر گسست لازم از تداوم را مد نظر دارد، از جمله گسست از تداوم حقوقی میان دو نوع سلطه و دو نوع مشروعیت. شاید هم متناقض به نظر برسد، اما با چنین تعبیری دیگر از نگاه لنین نه فقط دیکتاتوری پرولتاریا با زایل شدن دولت ناسازگار نیست، بلکه اصولاً گام نخست آن نیز به شمار می‌آید.

101 - Trotsky 1961, pp. 110.

102 - Lenin 1988a, p. 105.

ولادیمیر لنین، «الرو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»:

<https://www.marxists.org/farsi/archive/lenin/works/1905/2taktik.htm>

103 - Ibid, p. 129.

104 - Ibid, p. 131-133.

105 - Ibid, p. 279.

106 - Ibid, p. 185.

107 - Ibid, p. 436.

108 - Ibid, p. 133.

منابع:

ولادیمیر لنین، "چه باید کرد؟":

<http://www.nashr.de/1/lnin/chebayadKard.pdf>

ولادیمیر لنین، "لوتاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک":

<https://www.marxists.org/farsi/archive/lenin/works/1905/2taktik.htm>

ولادیمیر لنین، "بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم":

<http://www.nashr.de/1/lnin/bimariKudakiChapravi.pdf>

لئون تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لنین":

http://www.hks-iran.com/hks/pdf/3_inter_part_1.pdf

لئون تروتسکی، "برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی":

<http://www.hks-iran.com/hks/pdf/transitional.pdf>

لئون تروتسکی، "انقلابی که به آن خیانت شد":

<http://www.nashr.de/1/trot/engelabiKeBeAnKHyanatShod.pdf>

رزا لوکزامبورگ، "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه"

<http://www.nashr.de/1/roza/masaelTashkilatiSocialdomokrasiRusiye.pdf>

میشل لووی، "درباره تغییر جهان"

Adler, Alan (ed.) 1980, *Theses, Resolutions and Manifestos of the First Four Congresses of the Third International*, translated by Alix Holt and Barbara Holland, London: Ink Links.

Anderson, Perry 1976, 'The Antinomies of Antonio Gramsci', *New Left Review*, I, 100: 5–۷۸.

Antonini, Bruno 2004, *État et socialisme chez Jean Jaurès*, Paris: Editions L'Harmattan.

Benjamin, Walter 1968, 'Theses on the Philosophy of History', in *Illuminations*, translated by Harry Zohn, New York: Schocken Books.

Bensaid, Daniel 2003, 'La Politique comme art strategique', in *Un monde à changer. Mouvements et stratégies*, Paris: Textuel.

Bernstein, Eduard 1993 [1899], *The Preconditions of Socialism*, edited and translated by Henry Tudor, Cambridge: Cambridge University Press.

Brossat, Alain and Jean-Yves Potel 1975–6, *Antimilitarisme et révolution*, two volumes, Paris: Union generale d'editions.

Communist International 1923, *Protokoll des Vierten Kongresses der Kommunistischen Internationale*, Hamburg: Verlag der Kommunistischen Internationale.

Dissidences 2006, *Révolution, lutte armée et terrorisme*, Volume 1, Paris: Editions L'Harmattan.

Franqui, Carlos 1980, *Diary of the Cuban Revolution*, translated by Georgette Felix et al., New York: Viking Press.

Galante-Garrone, Alessandro 1975, *Philippe Buonarroti et les révolutionnaires du XIXe siècle, 1828–1837*, Paris: Champ libre.

Geismar, Alain, Serge July and Erlyne Morane 1969, *Vers la guerre civile*, Paris: Editions et publications premieres.

Halevy, Elie 1904, *Le Radicalisme Philosophique*, Paris: Félix Alcan.

Kautsky, Karl 1901–2, ‘Die Revision des Programms der Sozialdemokratie in Oesterreich’, *Die Neue Zeit*, 20. Jahrgang, 1. Band: 68–82.

Kautsky, Karl 1909, *The Road to Power*, translated by A.M. Simons, Chicago: Samuel A. Bloch.

Kautsky, Karl 1910a, ‘Zwischen Baden und Luxemburg’, *Die Neue Zeit*, 28. Jahrgang, 2. Band: 652–67.

Karl Kautsky 1910b, ‘Eine neue Strategie’, *Die Neue Zeit*, 28. Jahrgang, 2. Band: 332–41, 364–74, 412–21.

Kautsky, Karl 1910c, ‘Was nun?’, *Die Neue Zeit*, 28. Jahrgang, 2. Band: 33–40, 68–80.

Kautsky, Karl 1910d [1892], *The Class Struggle (Erfurt Program)*, translated by William E. Bohn, Charles H. Kerr & Co.

Kautsky, Karl 1911–12, ‘Die neue Taktik’, *Die Neue Zeit*, 30. Jahrgang, 2. Band: 654–64, 688–98, 723–33.

Kautsky, Karl 1914, *Der politische Massenstreik. Ein Beitrag zur Geschichte der Massenstreikdiskussionen innerhalb der deutschen Sozialdemokratie*, Berlin: Veröffentlicht von Buchhandlung Vorwärts Paul Singer GmbH.

Kautsky, Karl 1971 [1892], *The Class Struggle (Erfurt Program)*, translated by William E. Bohn, New York: Norton & Co.

Kautsky, Karl 1983, *Karl Kautsky: Selected Political Writings*, edited by Patrick Goode, London: Macmillan.

Lefebvre, Henri 1991, *The Production of Space*, translated by Donald Nicholson-Smith, Oxford: Wiley-Blackwell.

Lenin, Vladimir Ilyich 1961 [1902], ‘What Is to Be Done?: Burning Questions of Our Movement’, in *Collected Works*, Volume 5, Moscow: Foreign Languages Publishing House.

Lenin, Vladimir Ilyich 1974 [1918], *The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky*, in *Collected Works*, Volume 28, Moscow: Progress Publishers.

Lenin, Vladimir Ilyich 1988a [1905], *Two Tactics of Social-Democracy in the Democratic Dictatorship*, in *Collected Works*, Volume 9, Moscow: Progress Publishers.

Lenin, Vladimir Ilyich 1988b [1920], *A Contribution to the History of the Question of the Dictatorship*, in *Collected Works*, Volume 31, Moscow: Progress Publishers.

Lewis, Ben (forthcoming), *Karl Kautsky on Democracy and Republicanism*, *Historical Materialism* Book Series, Leiden: Brill.

Lih, Lars T. 2005, *Lenin Rediscovered: ‘What Is to Be Done?’ in Context*, *Historical Materialism* Book Series, Leiden: Brill.

Lowy, Michael 1993 [1976], ‘From the “Logic” of Hegel to the Finland Station in Petrograd’, in *On Changing the World: Essays in Political Philosophy, from Karl Marx to Walter Benjamin*, Atlantic Highlands, NJ Humanities Press.

- Luxemburg, Rosa 1961, *The Russian Revolution and Leninism or Marxism?*, edited by Bertram D. Wolfe, Ann Arbor, MI: University of Michigan Press.
- Luxemburg, Rosa 2004 [1904], 'Organizational Questions of Russian Social Democracy', in *The Rosa Luxemburg Reader*, edited by Peter Hudis and Kevin B. Anderson, New York: Monthly Review Press.
- Mandel, Ernest 1978, *From Stalinism to Eurocommunism: The Bitter Fruits of 'Socialism in One Country'*, London: NLB.
- Mandel, Ernest 1979, *Réponse à Louis Althusser et Jean Elleinstein*, Paris: La Breche.
- Mandel, Ernest et al., 1974, *Contre Althusser Pour Marx*, Paris: Editions de La Passion (1 janvier 1999).
- Marx, Karl and Friedrich Engels 1982, *Collected Works*, Volume 38, 1844–51, *Letters*, London: Lawrence and Wishart.
- Marx, Karl and Friedrich Engels 1985, *Collected Works*, Volume 41, 1860–64, *Letters*, London: Lawrence and Wishart.
- Marx, Karl and Friedrich Engels 1992, *Collected Works*, Volume 46, 1880–83, *Letters*, London: Lawrence and Wishart.
- Neuberg, A. 1970, *Armed Insurrection*, London: NLB.
- Ortega, Humberto 1982, 'Nicaragua: The Strategy of Victory', interview conducted by Martha Harnecker, in Tomas Borge *et al.*, *Sandinistas Speak*, New York: Pathfinder Press.
- Pannekoek, Anton 1911–12, 'Massenaktion und Revolution', *Die Neue Zeit*, 30. Jahrgang, 2. Band: 541–50, 585–93, 609–16.
- Pannekoek, Anton 1978, 'Marxist Theory and Revolutionary Tactics', in *Pannekoek and Görter's Marxism*, edited by D.A. Smart, London: Pluto Press.
- Radek, Karl 1924, 'Zur Frage des Programms der Kommunistischen Internationale (Vorläufige Bemerkungen)', in *Materialien zur Frage des Programms der Kommunistischen Internationale*, Hamburg: Verlag der Kommunistischen Internationale.
- Ragionieri, Ernesto 1977, 'Le programme de l'Internationale Communiste', *Cahiers d'Histoire de l'Institut Maurice Thorez*, 22: 8–52.
- Riddell, John (ed.) 2012, *Toward the United Front: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922*, *Historical Materialism Book Series*, Chicago: Haymarket Books.
- Sawer, Marian 1977, 'The Genesis of State and Revolution', in *Socialist Register 1977*, edited by Ralph Miliband and John Saville, London: Merlin Press.
- Trotsky, Leon 1961 [1920], *Terrorism and Communism: A Reply to Karl Kautsky*, Ann Arbor, MI: University of Michigan Press.
- Trotsky, Leon 1963 [1924], 'The Lessons of October', in *The Essential Trotsky*, London: Allen & Unwin.
- Trotsky, Leon 1965 [1937], *The Revolution Betrayed: What Is the Soviet Union and Where Is It Going?*, translated by Max Eastman, New York: Merit Publishers.
- Trotsky, Leon 1970 [1928], *The Third International after Lenin*, translated by John G. Wright, New York: Pathfinder Press.

Trotsky, Leon 1974, '(Discussions with Leon Trotsky) On the Transitional Program', in *The Transitional Program for Socialist Revolution, including: 'The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Fourth International'*, New York: Pathfinder Press.

Trotsky, Leon 1979 [1904], *Our Political Tasks*, London: New Park Publications.

Vv.Aa. 1970, *Crosse en l'air. Le mouvement ouvrier et l'armée, 1900/1914*, Paris: François Maspero.

Weber, Henri (ed.) 1983, *Socialisme: la voie occidentale. Introduction au débat sur la grève de masse: Kautsky, Luxemburg, Pannekoek*, Paris: Presses Universitaires de France.